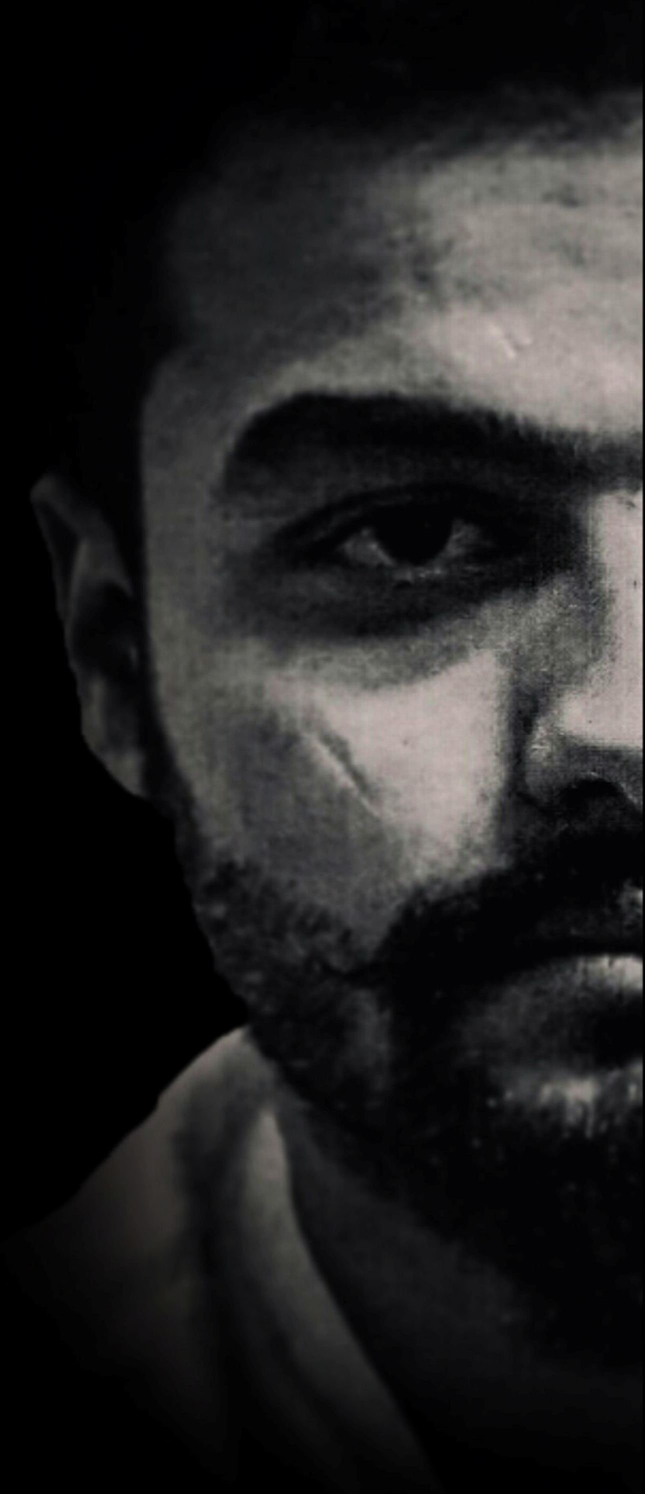
مرانامه

نیما شهسواری



مرام‌نامه

نیما شهسواری

توضیحات کتاب

کـــتـــاب	مرام‌نامه
مـــؤلـــف	نیما شهسواری
سال انتشار	۲۰۲۰/۱۳۹۹
انتشارات	وب‌سایت رسمی جهان آرمانی
این اثر به صورت رایگان و برای اطلاع‌رسانی عمومی منتشر شده است	

فهرست

سخنی با شما

به نام آزادی یگانه منجی جانداران

بر خود وظیفه می‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌هایم چنین نگاشته‌ای به چشم بخورد و همگان را از این درخواست باخبر سازم.

نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به‌واسطه آن برخی را به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این‌چنین افکارش را نشر دهد.

بر خود، ننگ دانست تا به‌واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان، من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد، زیرا که هماره سخن را ساده و روشن‌بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست حال دگربار بازگو شود.

بپا خواستم تا برابر ظلم‌های بیکران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که غایت و هدف را هماره باقدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم‌سازم. رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، گیاهان، حیوانات و انسان‌ها است.

بر خود ننگ می‌دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است قانون رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

با مدد از علم و فناوری امروزی، می‌توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد، زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد.

من خود هیچ‌گاه نگاشته‌هایم را بر کاغذ، جان درخت نشر ندادم و تنها خواسته‌ام از ناشران کتب نشر ندادن این نگاشته‌ها بر کاغذ است. حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌رسانی.

امروز می‌توان با بهره‌گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان این جانداران والا ایستادگی کرد، پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می‌دانید که بی‌شک بی‌مدد از این نگاشته نیز هیچ‌گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و بر این پیشه پا فشارید بی‌بهره از کشتار و قتل‌عام درختان می‌توانید از فناوری بهره گیرید تا کردارتان از دید من و دیگر آزاد اندیشان به‌حق و قابل‌تکریم گردد.

به امید آزادی و رهایی همه جانداران

پیشگفتار

به آزادی جهان آغازگر راه   سخن گفتن به دانش در همه راه
به آخر گفتن و آخر در این جاه   همه خواندن به دانستن شود راه
به پاکی اصل و بینانِ همه ماه   به صدق گفتن و صادق در این راه
درازای و همه عمراست این جاه   به تاجی که فتاده از سر شاه
دوباره باز صدها بار بودن   بگو از نو همه تنهایی ماه
به ریشه در دل خاک است دوار   عظیم و با شکوه این اشجر و ماه
به بار آمد از آن دوری و در راه   ثمر از آن درخت و میوه و ماه
مرام ما مرام پاک بودن   بگو یاغی رها آزاد بودن
مرام ما دراز از طول هر عمر   به جمع جان و آری یار بودن
به آزادی سلام و والسلام آن   همه جان و به پیش و کار بودن
مرام از عقل و عقل از پاکیِ جان   برابر جان رها دادار بودن

به طول عمر تمامیِ جانداران باید دید و دوباره دید و آن‌قدر نگریست و دانست و خواست که فریاد بود که جریان بود و جهان ساخت، از پای ننشست و همه عمر هدف در برابر با امید تلاش کرد و باز نایستاد که بودن ما، تغییر در جهان خواهد بود و به مرامی پاک، پاک خواهیم کرد جهان زشتی را

خرد

چراغ این ره آری بودنت بود
به دانستن جهان پیش و برت بود

تو در پیش و تو نوری دور دستان
مرامی باید و این تاب، تب بود

به راستی که این علم، آدمی را به کدامین سرمنزل خواهد رساند؟

آنگاه که در آن مرام و باوری وجود نداشته باشد و برایش حد و مرزی مشخص نشود، می‌تواند باعث چه اتفاقاتی در زندگی آدمیان شود؟

مثال هر اتفاق دیگر از زندگی ما می‌تواند دو سر داشته باشد، آن‌قدر باعث تعالی و پیشرفتمان گردد که از ذهنمان چنین برآیندی دور باشد، همان‌طور که تا به امروز هم شده است و یا می‌تواند آن‌قدر ما را به قهقرا بکشاند که برایمان هیچ باقی نگذارد،

وقتی برای علم مرامی قائل نشده و آن را به حال خود رها کنیم، می‌تواند که هر زشتی را پدید آورد، آری علم می‌تواند ما را به سرمنزلی در نهایت برساند که دیگر هیچ انسان و یا حتی موجود زنده‌ای بر

جهان باقی نماند، این قدرت شاید در علم وجود داشته باشد و اگر برای علم حد و قانونی تعیین نکنیم، باید هر روز منتظر چنین اتفاقاتی باشیم،

وقتی می‌گوییم علم می‌تواند باعث تعالی و پیشرفتمان بشود این به چه معنا است؟

می‌تواند ما را در خیل از کارها بی‌نیاز کند و یا باعث پیشرفت‌های گوناگون، پیشگیری و بسیاری دیگر اتفاقات مثبت زندگیِ ما شود، اما به چه قیمتی؟

موضوع مهم در این باب آن است که انسان پیشرفت را به چه قیمتی می‌خواهد، حاضریم در برابر این پیشرفت‌ها دست به چه کارهایی بزنیم و آیا برایمان تنها رسیدن به این پیشرفت‌ها اهمیت دارد نه راه رسیدن به آن،

برای این راه آیا مرامی تعریف نمی‌کنیم و حاضریم هرگونه که ممکن است برای پیشرفت تلاش کنیم و تنها رسیدن به پیشرفت اولویت دارد؟

وقتی برای رسیدن به پیشرفت‌ها، هیچ مرامی قائل نشویم و بدون باور دست به این پیشرفت‌ها بزنیم و فقط برای آمال و خواسته‌های خود در هر کار پیش رویم، مطمئناً هر روز و هر روز در این دیوانگی‌ها پیشرفت می‌کنیم، دیگر به آنجایی می‌رسیم که این حس خودخواهی تمام جهانمان را فرامی‌گیرد و سرآخرش می‌تواند ما را به بیراهه‌ای بکشاند که با مدد از همان علم و دانش به قهقرا رویم و زندگی را از همه‌ی جانداران دریغ کنیم،

تعیین مرام و باور در این مبحث از ضرورت بسیار برخوردار است و مسئله‌ی مهم اینجاست که هرگونه از نخست گام برداریم و تا هر حد ارزش‌ها را زیر پا گذاریم، مطمئناً تا انتهای راه هم در همان مسیر خواهیم ماند و به درازای عمر بیشتر و بیشتر در این منجلاب غرق خواهیم شد و بیشتر از پیش در این مسیر که سرمنزلش قهقرا و نابودی است کشیده می‌شویم

وقتی از مرام و باور صحبت می‌کنیم، یعنی موضوع پیش رویمان به اندازه‌ی باور اهمیت ندارد و هر جایی در این کره‌ی خاکی و درباره‌ی هر مسئله‌ای باید به آن ارزش‌ها روی کرد و در راه رعایتشان همت گماشت و حال وقتی پیرامون علم و دانش حرف می‌زنیم، باید بدانیم که بازهم موضوع هیچ تفاوت نخواهد کرد و باید مرام خویشتن را مد نظر گرفت و با مدد از آن علم را به پیش برد و مطمئن بود فرجامش به سود همه‌ی جانداران است.

مرامی که در این سال‌ها به کرات از آن سخن گفتم و هر جا و به هر شکلی که توانستم آن را بیان کردم، مرامی که می‌گوید:

به دیگران آزار نرسان، به هیچ‌وجه و تحت هیچ شرایطی باعث آزار دیگران نشو و این دیگران، تمام جانداران جهان است و هیچ تفاوتی میانشان نیست، تنها جان بودنشان مهم است،

مرامی که در این سالیان، فریاد زده که به دیگران کمک کن و مرهمی برایشان باش و این مرام نه فقط برای علم که در تمام زندگی باید جاری و ساری باشد و هیچ‌گاه حتی برای لحظه‌ای از آن غافل نشد

و حال که در باب علم سخن می‌گوییم، باید دانست که علم به خودی خود یکی از بهترین اتفاقات بشری است، راه پیشرفت و زندگیِ پویا،

اما باید این مرام را در جای جایش در نظر گرفت، باید دانست که ما برای پیشرفت و پویایی‌مان، حاضر به زیر پای گذاشتن، قانون آزادی نیستیم، ما حاضر نیستیم تا برای درمان و پیشگیری از دردهای خود، دست به آزار دیگر جانداران بزنیم و در برابر این زشتی‌ها می‌ایستیم و می‌جنگیم،

حال مطمئناً بسیاری فریادها خواهند کشید که تنها راه پیشرفت ما انسان‌ها در همین قلع و قمع کردن‌ها است و ما آنجا بلند فریاد می‌زنیم که بهترین پیشرفت‌ها وقتی از راه آزار به دیگران محقق شود معنایش پسرفت و نابودی است.

طریقتی که بخواهد برای پیشرفت به دیگری آزار برساند مسلماً ما را به جایی خواهد رساند که سرآخر برای نابودیِ همه تلاش کنیم، این راه به خون، خون می‌خواهد برای پیشرفت و پویا شدن،

آری من در جایگاهی نیستم که راهکاری جدید برای از میان برداشتن و جایگزینی این زشتی‌ها بدهم، تک تکِ این زشتی‌ها را بشمارم و بگویم حال باید به جای نمونه‌گیری از حیوانات فلان کار را بکنیم، اما آدمی آنگاه که مرامی در پیش داشته باشد خودش می‌داند چگونه و چه راهی را برگزیند و تمام زشتی‌های جبری را به اختیاری زیبا بدل کند، پس راه و طریقت مشخص است و مرام ما فریاد می‌زند،

به کسی آزار نرسان

حال باید راهکارهای درست و دقیق آن را آدمیانی ارائه دهند که دانش لازم، پیرامون آن را داشته باشند و نفس در مرام ما بکشند،

مرام ما می‌گوید، ساختن بمب زشتی است و این دیگر در علم نمی‌گنجد، باید آن را از میان برداشت که سراسرش آزار به دیگران است، باید دانست و هربار به خود نهیب زد که هر علم و دانشی اگر منجر به آزار دیگران شود، علم نیست و معنایش ظلم و نابودی است، باید هر روز پویاتر از پیش بود تا راهی جست به دور از آزار بر دیگران، علم را پیشبرد و برای این پویایی‌ها تلاش کرد،

علم را به خدمت خویش گرفت تا مرهمی بر جان و درد دیگران بود نه به واسطه‌اش بر دیگران آزار و درد رساند،

آنگاه می‌توان سینه را ستبر کرد و فریاد بر آورد که این علم ما را برای تعالی جانداران به پیش خواهد برد، به آن فخر فروخت و در راه پیشرفتش هر کاری کرد که این راه مقدس است،

علم به خودیِ خود فوق‌العاده است و راهی خواهد بود برای پیشرفت و تعالی که باید این گوهر والا را با مرامی پاک مزین کرد تا به سرمنزل درستی برسد و ما را به تعالی برساند.

مرام سرلوحه‌ای است در اختیار آدمیان تا هربار و به میان انجام هر امر باری به آن رجوع کنند و با سبک و سنگین کردن امر پیش رو به مرام خویش بر انجام و یا ترک فعل تصمیم گیرند، بی‌شک علم

و یا هر امر دیگری به خودی خود بی ارزش است و مرام به کرده‌ی ما ارزش می‌بخشد و باید دانست که علم تنها طریقتی برای رسیدن به خواسته‌های ما است، باید مرام را بر آن ارج نهاد و با خواندن آزار نرساندن و مدد بر دیگر جانداران این راه تطهیر و قابل اتکا کرد.

وقتی از علم و دانش سخن می‌گوییم، ناخودآگاه به دریایی از دانستن می‌رسیم که در آن بسیار خُرد و اندکیم، این دروازه‌های تعالی راه بسیار دارد، آن‌قدر می‌توانیم در آن به پیش رویم و هر روز از گذشته بیشتر بفهمیم که چیزی نمی‌دانیم و باید بیشتر از گذشته بخوانیم و بدانیم،

آدمی در زندگی هر چه بیشتر به این دریای معرفت گام برمی‌دارد بیشتر مطلع می‌شود که هنوز چیزی درنیافته و راه بسیار طولانی در برابر دارد و چه زیبا خواهد بود آن روز که مرام آزادی در آن جاری و ساری شود و آنگاه است که می‌دانیم، این دانستن و خواندن تو را به پیش خواهد برد و به آنجایی سر می‌کشی تا بتوانی با مدد از آن به دیگری کمک کنی، راه‌های بهتری برایش هموار کنی و این علم و دانش تو را برای بهتر زیستن جانداران کمک خواهد کرد و این مرام پاک تو را با گره به علم و دانش به هر جا که می‌خواهی خواهد رساند،

آدمی با سیلی از ندانسته‌ها آنگاه که زیر این باران چند قطره‌ای از دانش به خود می‌گیرد گاه آن‌قدر غره می‌شود که احساس کمال او را به قهقرا می‌کشاند و چه درست خواهد بود که هر روز به دریای آن معرفت بنگرد و بداند چند قطره‌ای بیشتر به تنش نریخته و از آن دریای بیکران در برابرش هیچ

نمی‌داند، هر روز بیشتر خویش را غرق این دانسته‌ها خواهد کرد که دریای بیکرانش را در برابر خواهد دید و هیچ‌گاه باز نخواهد ایستاد، زیرا می‌داند این دانستن راه به انتها نخواهد داشت و باید بیشتر از پیش در آن خویشتن را غرق کرد که سرانجام ساحل امنی به دست آورد،

دریای خواندن و مطالعه کردن سرآخر شنا خواهد آموخت، شاید در آن ابتدای راه کمی مغرور شوی اما هر چه بیشتر می‌روی شاید راه را بیاموزی و بیشتر دل به این دریای از معرفت بسپاری و راه درست بهتر از این در برابر نبینی و بخوانی و بدانی،

این راه پایان نخواهد داشت و هر قدر بیشتر طالبش باشی، بیشتر از آن لذت خواهی برد، همان‌گونه که در این سالیان بارها فریاد زدیم که نخستین گام برای رسیدن به آزادی و ارزش‌های پاک همین خواندن و دانستن است آن روزی آدمیان به تعالی خواهند رسید که همه باور داشته باشند، نمی‌دانند و برای دانستن تلاش کنند.

برای هر چه به آن باور دارند، زمان بگذراند و پیرامونش بخوانند و بدانند، آنگاه که دانستند می‌توانند به درستی بر آن گام بگذارند و طریقتشان را انتخاب کنند، حقا تنها دلیل واپس ماندن آدمیان و این همه سال در جا زدن آن‌ها همین احساس دانستن کاذب و نخواندن است، برای پیشرفت باید هر روز خویشتن را از پیش نادان‌تر فرض کرد و هر بار نگاه تازه‌ای پیش گرفت وآن‌قدر خواند تا یک

موضوعِ را دریافت و از میان تمام خوانده‌ها تصمیم گرفت و بازهم فرو ننشست و باز پیرامونش هر روز پویاتر بود،

به راستی که هر طریقتی در جهان تنها راه شناختش، خواندن و دانستن است و این نور والا ما را به پویایی خواهد رساند، آنگاه که مرام آزادی در آن جاری و ساری باشد پس مشعل‌های علم را به دست می‌گیرند آنانی که در هوای مرام آرمانی نفس می‌کشند، آنان به پیش می‌روند تا جهان را بشناسند و از این ابزار در اختیار که همانا علم است، زندگی بی آزار برای خویشتن و دیگر جانداران فراهم سازند در این طریقت هیچ‌گاه به جای نخواهند نشست و هماره برای رسیدن به آفاق و کمالش به پیش خواهند رفت تا هر قله‌ای از علم را در اختیار گیرند.

خدا و ادیان

آن خــدا باشــد نباشــد راه مــا را کــار نیســت

آن خـدا در قلـب و دیـن بـر دوش مـا آن بـار نیسـت

آن خـدا معنـای قـدرت زشـتی و هـر ظلـم بـود

تخـت و تـاجش را فـرو بـر هـر جهـان انکـار چیسـت

خدا

این واژه که هر روز و هر ثانیه در هر کجای زندگی به همراه ماست، هر روز میان هر کرده و نکرده آن را می‌شنویم و در هر کجای زندگی‌مان وجود دارد و قوانین دنیایمان را ساخته، آن‌قدر در زندگی این روزهایمان جای گرفته که بر هر کرده‌ای از ما اعمال نظر کند و هر کنش و واکنشی از ما را در خویش گیرد و بر تمام زندگی‌مان سیطره بیندازد،

خداوندی که سایه‌اش بر زندگیِ همه‌ی انسان‌ها سنگینی کرده و طریقت دنیایمان را شکل داده است، این خدا موجود است، حتی اگر در آسمان‌ها وجود نداشته باشد،

بحث پیرامون وجودی‌ات خدا سر طولانی دارد و این قصه پایانی نخواهد داشت اگر تمام عمر را صرف دانستن وجودش کنیم و یا برای ناجود بودن او دلیل و برهانی بتراشیم، بازهم بی‌سرانجام بر پله‌ی نخستین همین بنا قرار خواهیم گرفت و هیچ به پیش نخواهیم برد،

پس از سال‌ها جست و خیز با مدد از ایمانت به این راستی خواهی رسید و حق را به تفسیر شخصی و برای خویش معنا کرده‌ای که کسی جز به راه ایمانش قدرت درک وجودی‌ات خدا نداشته و کسی بازهم فرای ایمان نتوانسته موجودیت او را رد کند،

هرچند شاید به فراخور اتفاقات ریز و درشت هر روز و هر لحظه آن‌قدر به وجود و یا ناجودش ایمان بیاوری و موضوع را خاتمه یافته ببینی لیک بازهم همان قصه و همان ایمان است که تو را به پیش خواهد برد و برهان‌هایت بازهم آغشته به ایمان خواهد شد،

هیچ طریقتی بر پیش رویت باز نخواهد ماند جز آنکه ایمان بیاوری، خدا موجود است و در برابرت سیل بی‌شمارانی بینی که همتای تو ایمان آورده‌اند، خدا ناجود است،

چه کلاف سردرگمی، چه تقلای بی‌ارزشی بر جهان که خدا وجود دارد و یا ندارد که خدا موجود است در زندگیِ ما، در جهان حقیقی و راستین ما او موجود است و زنده میانمان، افکارش، فرامینش، قوانینش همه و همه موجود و زنده و قدرتمند هستند،

میلیاردها انسان بر این کره‌ی خاکی زندگی می‌کنند و ایمان بزرگشان به وجودی‌ات خدا است و در برابر هزاری نوشته و دلیل و برهان که خدا ناجود است و بازهم میانمان در کنار یکی از همان داعیه‌داران بی‌باوری به خدا باورمندی در کنار خدا آسوده نشسته و با او روزی می‌خورد،

بازهم برایمان قصه می‌گوید و دوباره قانون تازه‌ای وضع کرده دوباره برایمان حرف تازه‌ای دارد که خدا وجود است و میان این سیل انسان‌ها زنده است و شاید خویشتن حقیقتش در دوردست‌ها آنجا که صدای بلند فریادهای گوش خراش، کودکی زیر تجاوز را شنید، سر گذاشت و مرد، شاید آن‌قدر دیوانه شد که جان خود را گرفت و شاید بازهم دندان نشان داد، خون به زمین ریخت و صدای مرگبارانه‌ی خنده‌هایش جهان را پر کرد،

لیک این‌ها برای ما چه سود که خدا باشد یا نباشد، می‌دانیم دردهای بزرگی بر جهان داریم، می‌دانیم برای ساخت جهانی بهتر باید بکوشیم، وجود و عدم وجود او، نه خانی به ما اضافه خواهد کرد و نه خانی از ما کم،

وجودش که در دنیای واقع موجود است و در فرای این جهان چه ارزش و سود که بازهم حرف‌ها و عقاید و آرایش میانمان جان گرفته و بازهم عملی می‌شود و این خداست که بازهم میان ما آدمیان موجود شده و بر آسمان‌ها هیچ ارزش نیست وجود و ناجودش

اما بازهم سؤال و بازهم پاسخ که اگر خدا بود چه کنیم و اگر نیست چه کنیم، اگر نیست که باید بجنگیم و جهانی زیبا و لایق بسازیم که همه حقِ زیستن داشته باشند، برای هدف‌های والایمان بجنگیم و هیچ‌گاه فرو ننشینیم، بازهم باید که تلاش کنیم و از هیچ فروگذار نباشیم

خدا ناجود است دیگر از او هیچ نه بر این جهان و نه در جهان دیگر اثری نیست پس فقط ما هستیم و تلاشمان، باید جنگید، باید از پا نایستاد و باید خویشتن جهان پیرامون خویش را سامان داده و دانست همین جهان است و همین عزم و تلاش ما و دیگر هیچ

و چه ارزش از این والاتر که برای سامان بخشیدن به این جهان هر روز آماده‌تر در میدان باشیم برای رسیدن به هر آرزو و هر خواسته باید خویشتن به خویشتن ایمان داشت و هر زشتی را از میان برداشت و سرآخر جهان آرمانی را پدید آورد و اگر روزی آرمان جهانمان در ابن جهان و یا جهانی دیگر برپا بود برای پویایی، برای پیشرفت و برای هر روز بهتر بودنش خواهیم جنگید و هیچ‌گاه در جا نخواهیم زد، خدا باشد یا نباشد هیچ به درد ما نخواهد برد که ما با جهان پیرامون با حقیقت‌ها دست به گریبانیم و برای تعالی و آزادی تا آخرین نفس در برابر هر قدرتی خواهیم ایستاد و خواهیم جنگید، حال بیایید و تصویر خدای در آسمان‌ها را برایمان نقش دهید که در برابرمان ایستاده تا آزادی جهانمان را صلب کند، او خواهد دید و هر که هم‌قطار با او بوده است که خیل بیشمار از آزادان در برابر هر که آزادی آنان را صلب کرده است ایستاده‌اند، تا آخرین قطره‌ی خون بر باورهای خویش پا خواهند فشرد و بر آزادی هم قسم خواهند ایستاد که آنان یاغی به جهان پای نهاده و بر طغیان پا فشارند.

درون دل‌ها به تعداد بیشماران خدا نهفته است، هر کدام به فراخور خویشتن رنگ و بو می‌گیرد گاه پرخاشگر و کینه‌توز، گاه آرام و مهربان گاه برای جنگ و نابودی، گاه برای شجاعت و ایثار، این درون ماست وجدان نهفته درون دل‌های ما، هر نامی برایش می‌توان گذاشت

هر چه خواستی در خلوت صدایش کن، لیک نمی‌توانی آن را به خدای واحد در آسمان‌ها لقب دهی که او دین دارد، پیام‌آور دارد و تمامیِ ما انسان‌ها به طول این سالیان دراز آن خدا را از میان حرف‌های همین پیامبران شناخته و با او و خلقیاتش با او و افکارش، با او و کردارش، با او و قانونش آشنا شده‌ایم،

آن خدای درون قلب‌ها جایش میان همان قلب‌ها است و چه زیبا اگر به خوبی ما را پیش برد و به کردار درست سوق دهد، برایمان ارزش ترسیم کند که میانش هیچ زشتی جای نگیرد، آن خدای درون جانمان، آن وجدان که از میان ما و از قلب ما نشأت گرفته است، مایه‌ی فخر ما و جهان خواهد شد و به هر چه خواسته خواهیم رسید، آن خدای درون باید بازهم درونمان زنده بماند و زندگی کند،

آنگاه که باز سر برآورد، فرمان داد، به میان آمد، باید پیام‌آورانش میدان‌دار شوند، ترسیم کنند و باز بشناسیم که جز این طریقت راهی برای شناخت خدای در آسمان‌ها نیست.

لیک این خدایان در برابرمان در درونمان بیشمارند و خواهند بود و ما را با آنان حربی نیست، حرف و صحبت و جنگی نیست، آن‌ها درون قلب‌های انسان‌ها به تعدادشان زنده‌اند و آرام با آن‌ها می‌زیند و تعریف ما از خدا، این واژه‌ی هزار معنی، هزار رنگ و هزار توی، زشتی است،

خدا قدرت است،

یگانگی است، بردگی و اسارت است، پادشاهی است، استبداد است، نام این خدا در میان واژه‌ی الله خلاصه نشده و آنجا که از دیوانه‌ای می‌گوییم که جان دختری را تکه تکه می‌کند برای قدرت خویشتن برای خواسته‌ی خویش، او همان خداست، حال رنگ تازه‌ای گرفته یک‌بار فرمان سنگ‌باران بی‌شمارانی می‌دهد و در آسمان می‌خندد و سرآخر این زشتی و ظلمت را بیان می‌دارد که این خواسته‌ی اوست،

گاه در لباس دیگری به جان بسیاری تعرض می‌کند، خونشان به زمین می‌ریزد و می‌گوید که این خواسته‌ی اوست و باز نام خدا بر زمین و آسمان بلند شده است.

خدا معنای هزارتوی و پیچ در پیچی از زشتی است، آن حس قدرت‌پرستی و یگانگی معنایش خداست، خدایی که خویشتن را والاتر از دیگران می‌بیند و در نوک پیکان تمام اتفاقات است، آن مفهوم زشتی، شرارت و پلیدی خداست، حال در هر لباس و با هر نام،

یک روز به شکل ابری در آسمان و یک روز به روحی قدسی بر زمین و یک روز به رنگ پادشاهی بدطینت، یک روز به شکل متجاوزی کریه، همه‌ی این اشکال تصویری از همان خدای واحد است که قدرتمند و یگانه است و هر زشتی را برای برآوردن امیال خویش به پیش می‌برد.

همه‌ی آن تصاویر و هر چه تصویر از قدرت، یگانی، خودخواهی و... است، نام خداست، خدا بودن صفت است و نه نام، هرگاه شاید خدایی از درون ما بیرون زند و جهان را به زشتی و در آتش ظلمت بسوزاند نه کسی خاصه خدا زشتی است که ظلم به وجدان درون قلب‌های آدمی بیگانه است که همگان طالب آزادی هستند و باید بدانند که آزاد بودنشان به آزاد بودن دیگران گره خورده است شاید آنگاه به تعلیم همگان خدای بدطینت به ذات خویش را از میان بردند و از آن صفت هیچ به جای نگذاشتند.،

خدا این وجودی‌ات پیرامون ما، در جهان در میان آدمیان، به طول هزاران سال زیسته است و از آنان تا این حد دیوانگانی پدید آورده است، وحشی و قدرت‌پرست که هر زشتی روا می‌دارند، زیرا این صفات اعم از قدرت پرستی و ایمان به یگانی خودخواهی و خودپرستی از آنان شده است و هر روز به آنان تعلیم می‌دهند این خدا بودن را،

تعریف ما از خدا به عظمت تمام زشتی‌هاست، تمام کژی‌ها، ظلم‌ها، تمام قدرت‌پرستی‌ها و دون‌مایگی‌ها، تمام حقارت دادن و مالک و صاحب شدن‌ها، تمام این زشتی‌ها که حال درون‌مایه

بسیاری از آدمیان را ساخته و ما را بیشتر از پیش به قهقرا می‌برد و باید که با او جنگید، باید او را از میان برداشت این زشتی را که بیش از این جهان ما را به زشتی نکشاند،

تعریف ما از خدا آری که از دل ادیان برون آمده و در جای‌جای این ادیان، خوانده‌ایم، دانسته‌ایم که چگونه خدا ظلم کرد و زشتی روا داشت و چگونه زشتی را به پیش برد و همه چیز را بدتر وکریه‌تر کرد و سرآخر به قانون بدل ساخت، آری تمام شناخت از خدا در دل همین ادیان است، همه جا وجودش را از میان همین ادیان شناخته‌ایم و حال که از وجود و ناجودش بحث به میان آوردیم، می‌دانیم که شناختش از دل همین ادیان است، همین است که آن خدای درون قلب‌ها سر برنمی‌آورد، توان سربرآوردن نخواهد داشت که پیش‌ترها گفتند و همه او را شناختیم،

حال می‌دانیم که بیشمار ادیانی در جهان است که هر کدام به طریقتی به ما خدا را می‌شناسند و آن را به زندگی‌مان کشاندند، حال تمامی این ادیان و پیروان بیشمارشان در جهان بوده و خواهند بود و باید به تک‌تکشان احترام گذاشت، باید در کنارشان بود و آنان را محترم دانست و ایمانشان را مقدس شمرد که جنگ ما هیچ‌گاه با باورهای آنان نبوده و نخواهد بود، آنان محترم و باورهایشان به هرسان که باشد محترم است،

لیک باید بدانند که به واسطه‌ی هیچ باوری نمی‌توانند به دیگران آزار برسانند، باید بدانند که اگر خود خداوندشان هم به زمین بیاید و بخواهد به دیگری آزار برساند دیگر نمی‌تواند در جهان آزاد زندگی کند که آزادی و قانونش را نقض کرده و لایق آزاد زیستن نیست،

پس ادیان محترم و مقدس‌اند تا آنجا که به دیگران آزار نرسانند دیگران هم یعنی همه و همه‌ی جانداران (انبات، انسان و حیوان)

آن‌ها محترم‌اند تا روزی که دیگران را نکشند، آزار ندهند و آنجا که مقدس، میان تقدسگاه‌های پر عظمتشان به عبادت نشسته‌اند، آرامش دورمانده را در آن مکان می‌جویند، حال به هرچه می‌خواهند از این سلوک خواهند رسید و این برای همگان محترم و برای ما بیشتر محترم خواهد بود که آنان باورمند و معتقد بر اصول خویش‌اند، لیک بازهم هزاران بار باید که فریاد زد،

هیچ‌کس و اینان نمی‌توانند به دیگران آزار برسانند، به هیچ جانداری، حق آزار رساندن ندارند، اگر قانون مقدسشان است بازهم بی‌ارزش و پوچ است، اگر فرمان خداست، بازهم بی‌ارزش و توخالی است، باید به جهان آزاد احترام بگذارند تا محترم زندگی کنند و کسی حق روا داشتن زشتی به آنان را نخواهد داشت،

باید بدانند آنجایی که ترویج‌دهنده‌ی زشتی و آزارند را نقد که نه از بین می‌بریم و هیچ‌کس نمی‌تواند آزار به دیگری برساند ولو اینکه خود پروردگار و خدا در باورشان، مالک جهان باشد و این زشتی‌ها و دستورات او به آزار، محکوم به نابودی است،

باید بازهم با خود دوره کرد باید دانست مرام پاکی برایش خدا، وجود و ناجودش مهم نیست که خدا میان ما موجود است، باید دانست که باشد یا نباشد بر ما فرجی نیست که برای ما ساختن جهانی بهتر حال در هر کجا که باشد اولویت است، خدای درون قلب‌ها، ادیان، هر باور و هر نگاه به جهان تا جایی محترم است که به دیگری آزار نرساند و زشتی روا ندارد، هر باوری هر نگاهی هر خدایی هر انسانی اگر ترویج‌دهنده‌ی زشتی باشد و آزار برساند آن بخش از باورهایش از میان برداشته و نابود خواهد شد و در جهان آزادی، چنین زشتی‌هایی هیچ معنایی ندارد و احترام به قانون آزادی وظیفه‌ی هر انسانی است، اگر طالب آزادی و درست زیستن است هر باور هر اندازه که مقدس باشد تفاوت میانش نیست و همه‌ی باورها برای باورمندان به آن طریقت تا این حد والا و دست نیافتنی است پس باید که قانون آزادی و آزار نرساندن به دیگران را محترم بشمارند، باید دانست که اگر طریقتی روا دار زشتی شود و آزار برساند محکوم به نابودی است، باید دانست که ادیان محترم‌اند هر باوری بر جهان محترم است، همه حق زندگی دارند و هر باور و عقیده‌ای باید آزادانه به دور از ذره‌ای تحمیل و تحقیر زندگی کند، باید آرامش داشته باشند، باید آزادانه باورهایشان را رواج دهند، تمام این‌ها و

صدالبته تمام حقوق برایشان محفوظ است، لیک باید بدانند تخطی از قانون آزادی ناممکن است، نخست آزادیِ خودشان را سلب خواهد کرد حتی کمی پیش‌تر از آن مظلومی که از آنان ظلم دیده

این مرام آزار ندادن به جای جای جهان جاری و ساری خواهد بود زیرا که یگانه منجی عالم بشریت است و از او باید که طلب دنیای آزاد کرد

آزادی و قانون پاک میانش که مرام ما است

آزار نرساندن به دیگران

خدا باش و خواه نباش لیک آزادگی هماره هست و قانونش پای برجا تا ابدیت خواهد بود.

نیاز

نیاز این مدخل زشتی هویداست   برابر پیش آری روی پیداست

و باید می‌توان آن راه ره برد   نیازم را به پیش از خویش از ما است

دنیای ما آدمیان را نیازهای فراوانی فرا گرفته و هر لحظه به واسطه‌ی این نیازها دست به اعمالی می‌زنیم، وای از آن روز که وجود و دنیایمان را به این نیازها بفروشیم و این آغاز زشتی‌ها خواهد شد،

آنگاه‌که به واسطه‌ی نیازمان دست به کاری بزنیم، آنجا که از خوبی بگذریم و دل به مرداب نیاز بسپاریم، حتماً که غرق خواهیم شد و هر روز در این مرداب زشتی بیشتر و بیشتر به مرگ نزدیک خواهیم گشت،

آری آدمی نیاز به خوردن دارد، برای زندگی و حیات مجبور است به خوردن، باید در این دوار گردون برای زنده ماندن غذا بخورد و این نیاز بالفطره در وجود ما است و هیچ راهی در برابرمان نیست مگر به خواسته‌اش تن در دهیم و سیراب شویم تا زنده بمانیم، لیک حال می‌توان این‌قدر در این

نیاز غرق شد و پیش رفت که چندی بعد حتی خویشتن را درید و پاره‌پاره کرد، می‌توان در این منجلاب آن‌قدر غرق شد که پای روی تمام احساسات گذاشت و قاتل شد

می‌توان جان به دندان گرفت و از خون نوشید که زنده بود و در این نیاز غرق شد،

این نیاز ما را به جا و مکانی که می‌خواهد می‌کشاند و اگر تا این حد سست‌عنصر باشی می‌توانی به راحتی در این منجلاب غرق شوی و هر روز خون بی‌شمارانی به زمین بریزی و از جانشان تناول کنی که تو اسیر این نیاز شده‌ای، تن به خفتش داده‌ای و از خویشتن درونت آن که دل به آزادی بسته است هیچ باقی نگذاشته‌ای،

اما می‌توانی والاتر از این باشی که برای نیازت آزار نرسانی و می‌توانی در برابر این زشتی بایستی،

نیاز، پاسخش را خواهی داد، لیک نه به هر سازی که او زده برقصی که خود راهدار و راهبانش باش، تو به او مسیر نشان داده که من طالب، آزار دیگران و دریدن جان‌ها نیستم، گر چه این نیاز ما را وادار به خوردن کرده لیک بازهم من بودم، بازهم من می‌خواهم که در برابر رواج این زشتی و خشونت بایستم، سبزخوار باشم، از جان‌خواری پرهیز کنم و این مقابله‌ی با نیاز است،

مهار کردن نیاز است، سر خم نکردن و ایستادگی است، باید در برابر نیازها ایستاد و مبارزه کرد، نباید سر به زیر انداخت و افسار به دستش داد تا هر کجا که می‌خواهد ببرد و باید که آزادانه بازهم به مرام پاک آرمانی خویشتن باور داشت،

به دیگری آزار نرساند و هیچ‌گاه مغلوب نیاز نشد، بازهم جهان ما را نیاز فرا گرفته و باعث چه زشتی‌های بیشماری در جهانمان شده است،

آنگاه که شهوت این شراره‌های آتشین بر زندگی‌مان نقش بست، پیکره‌ی انسان را به آتش کشید، چه ارزش‌های والایی را از میانمان برداشت، هر روز با زشتی‌های بسیاری روبرو شدیم و هربار شنیدیم و گفتند از برای این نیاز،

یکی به دیگری تجاوز کرد، زنی دریده شد، دختری تکه و پاره شد، پسری را کشتند، انها را به معامله نشستند و وای که کودکی را ...

هر روز و هر روز و هر روز شنیدیم و از خویشتن شرمنده شدیم، از انسان بودن شرم کردیم و بارها فریاد زدیم که چرا انسان زاده شدیم، چرا تا این حد کریه موجوداتی بر جهان هستی شده‌ایم که چرا آدمی تا این حد زشتی در خودش اندوخته که یارای هر زشتی رساندن به دیگران در خویش دارد

آری همین نیاز، همین زشتی چگونه جان و تن‌های بیشماری را سوزاند، نکشت که ای کاش قاتل بود و پایانی که همه‌ی هستیِ آدمی را ربود،

وای و فریاد که به حیوان هم این اشرف زشتی‌ها رحم نکرد و این نیاز و این زشتی به کجا می‌تواند آدمی را برساند و چه سرانجامی برای آدمی به پیش خواهد گذاشت و بازهم در برابرمان، همان نیاز و همان زشتی است

بازهم این مرداب را برابر می‌بینیم و این سوختن در مرداب با شراره‌های آتش شهوت نه فقط جان مظلومان و قربانیان که همه‌ی وجودشان را به آتش کشیده است،

این زشتی نام بشریت را می‌سوزاند و هر روز از انسان، چهره‌ای زشت‌تر و کریه‌تر باقی خواهد گذاشت و این نیاز و این احساس زشت چه کارها که نخواهد کرد

لیکن باید با این احساس غریب جنگید، باید مبارزه کرد، شاید چندی پیش آن‌قدر این احساس ناخوش‌آیند برایمان زشت بود که نفرت از شهوت بخشی از آیین و باورمان شد، لیک باید دانست که بازهم نه بر آن تندی و سوار بر آن تند بادها که با نسیمی ملایم و آرام می‌توان آدمی را در برابر این نیاز آسوده کرد،

آنجا که فریاد مرام به تو نهیب می‌زند و بازهم همان حرف‌هاست، همان آیه‌ها، همان گفته‌ها، همان قانون‌ها و آدمی باید بداند و باید به آن نقطه از شکوه و عظمت برسد که آزار به دیگران نرساندن را بخشی از وجودش بداند، بخشی از خویشتن، این باور نباشد که خویشتنش باشد و به مبارزه با هر نیاز هر روز و هربار به درونش این قانون پاک آزادی را دوره کند

که انسان از انسان بودن خجل نشود و از خویشتن نهراسد و برای پاکی تلاش کند، پاک گردد این جهان زشتی از نیازی که منجر به فاجعه‌ها است، آدمی درگیر این نیازها از روز نخستین و در کنارش زیسته است و هرگاه با آن روبرو می‌شود، چه ساده می‌تواند آن را به بیراهه بکشاند و هر زشتی را

برایش افزون کند، آن‌قدر در برابرش آن زشتی به رقص آید که سرآخر او را عبد و عبید سازد، زشتی را در برابرش بی‌ارزش کند که نیاز در برابر او است، نیاز توان این افسونگری را در خویش دارد و همه‌چیز را از آدمی می‌خواهد که برباید اگر اسیرش شوی و به راهش بمانی چندی نخواهد گذشت که بینی در این مرداب، غرق شده توان ایستادن هم در پاهایت نیست که او تو را به جای خویش نشانده، همان جامه را به تنت کرده که از چندی پیش برایت دوخته و آماده کرده و حال در آن افتاده‌ای، به هر سو که دلش می‌خواهد می‌کشاندت و هیچ از تو باقی نگذاشته تا در برابرش قد علم کنی، چندی نگذشته که تو اسیر در این قفس از این نیازها بال و پرت شکسته است و توان پریدن از تو ربوده و از خویشتن به دور مانده‌ای، از آن روزهای پیشین از آن وجدان و درون گذشته‌ات، از آن کودکی و ذاتت، هیچ باقی نخواهد گذاشت که اسیر و درمانده مانده‌ای در این مرداب نیازها کمی بعد غرق شده می‌بینی چه کرده‌ای و می‌کنند

لیک می‌توان دانست، می‌توان از همان روزهای نخستین شناخت این نیاز را، می‌توان دانست ما با این نیازها زاده شده لیک توان مقابله با آن را داریم، می‌توان به هر زشتی تن نداد، می‌توان باور به پاکی و مرام آزادگی را به کار بست، با همان روح طغیانگر در برابر نیاز قد علم کرد و به هر سو که خواست رانده نشد و با سری برافراشته در برابر کژی این نیاز ایستاد، اگر قرار است بر این نیازها صحه بگذاریم که در زندگی‌مان هست باید برایشان چاره بیندیشیم

بازهم خودمان، باورمان، ایمانمان به یاری‌مان بیاید، بازهم مرام پاکی به فریادمان برسد و تن به هر خفتی ندهیم و بازهم فریاد آزار نرساندن به دیگران را به کار بندیم و بازیچه‌ای بر دستان نیازهایمان نشویم و خودمان مسیر و طریقت برایش بسازیم و در نیازهایمان به ظلم نپیوندیم و بانیِ ظلم نباشیم،

تمام افسار این کژی‌ها را خود به دست بگیریم، گر چه نیازمندیم لیک به هر قیمت نیازمان را چاره نکرده و نمی‌کنیم و بازهم با مرام پاکی چاره‌اش کرده‌ایم،

جنگ با جبر

همـــه دنیـــا بـــه دســـتان اختیـــار اســـت   همـه جبـر جهـان هـیچ اسـت و خـار اسـت
بـــه جنـــگ آمـــد در ایـــن دوار گـــردون   کـه جنـگ ایـن جهـان هـم اختیـار اسـت

دنیایمان پر است از جبر، ما گهگاه در این جبر بی‌پایان به اسارت در می‌آییم و زنجیر بر پا، دستان به ریسمان، آستین بسته به سوی اسارتگاه جبر به پیش تاخته می‌شویم

در این اسارت وامانده‌ایم، مثال همان نیاز که دنیایمان را زیر و رو می‌کند، این جبر در دلش جای دارد، زندانبان همان زشتی‌ها است، در جای‌جای زندگی‌مان جاری و ساری شده و این جبر می‌تواند ما را از ذات بکشاند، به واقع که با جبر زاده شده‌ایم، بازهم به جبر می‌میریم

به مانند تمام اتفاقات ریز و درشت جهان که باور پاکی به واقعیات می‌پردازد و به چیزی که در آن دستی ندارد و به دور از دنیای واقع است کاری ندارد، بازهم پیرامون جنگ با جبر با همان دیدگاه به

پیش می‌رویم، ما جبراً به جهان می‌آییم لیک می‌توانیم اختیار زندگی را به دست خویش گیریم، می‌توان همان‌گونه زندگی کرد که خویشتن بر سر می‌پروراند و باور دارد که راستی و درستی است.

شاید به جبر به جهان آمده‌ایم لیک توان به دست گرفتن اختیار زندگی‌مان به دستان خودمان است، کسی را یارای این نیست زندگی ما را به جبر به پیش ببرد که اگر در جبر پیش رفتیم از ضعف خودمان سرچشمه می‌گیرد و شاید در کودکی به واسطه‌ی همین ضعف‌ها در جبر زندگی کنیم، اما بعد که کمی بزرگ شدیم می‌توانیم اختیار به دست گیریم و گهگاه این جبر به ذهن و سنت و آیین‌های ما در وجودمان رخنه می‌کند و توان حتی فکر کردن از ما می‌ستاند و دیگر انسان نیستیم و جان هم نیستیم دیگر مردگان در جامه‌ی زندگان در جهانیم

حال در این جبر مانده در وجودمان تکه گوشتی مرده به ظاهر زنده، مردگی می‌کنیم، این جبر به هر سو که دلش می‌خواهد ما را می‌کشاند و یارای مقاومت از ما می‌گیرد که چندی پیش خویشتن فروخته‌ایم، دیگر تابی برایمان نیست، اسیر در این جبر در زندان هایش بی‌حال به گوشه‌ای افتاده‌ایم،

چند تن از انسان‌های در جبر دیده‌اید، گاه دست زوری بر دوششان است و به جبر زنده‌اند، لیک وامصیبتا از آن روزی که دیگر نه دست زور که ذهن‌های اخته شده مسبب این تن در دادن به جبر باشد که برایش فرجی نیست و به مانند خواب‌زدگانی است که کسی را یارای بیداری‌شان را ندارد

در این زندان جبر به اسارت ابدی خود تن در داده‌اند، ذهن‌هایشان در بند است، هر روز فرمانی از هر سوی که به آن‌ها می‌رسد سر خم می‌کنند و بر این جبر تحمیلی صحه می‌گذارند،

اما می‌توان با قدرت ذهن اختیار داشت و آن کاری را کرد که خویشتن بر آن باور پیدا کرده‌ای، توان اختیار به مراتب فراتر از جبر است و این جنگ همه روزه میان جبر و اختیار می‌تواند از آدمی آن بسازد که آرزویش دارد و یا محکوم به آن شده است، این حکم جبرانه از پیش‌ترها برایمان رقم خورده و در برابرمان است، لیک اختیار در وجودمان است یاغی‌گری و طغیان از خویشتنمان است و باید خویشتن نخواهیم و سر خم نیاوریم بر این جبر به ذاتمان،

در این زندان اسیر مانده‌ایم، دست و پایمان را به غل بسته‌اند و از نخستش به جبر زاده شده‌ایم، به عمق این درد انسان‌های بیشماری در این جبر و زندان سر تعظیم فرود می‌آورند، به هر سو که می‌خواهد آن‌ها را می‌کشاند، هر کاری که می‌گوید پیش می‌برند و تسلیم جبر زندگی‌شان شده‌اند، بسیاری که طول این جبر را میان همان زندان سپری کرده تا جبراً بازهم خاتمه‌ای برایشان باشد و سرآخر بازهم در همان جبر به پایان برسد زندگانی‌شان و در این زندان جان دهند و باز آماده برای جبر پیش رو جهان آخرت شوند،

اما می‌توان به جبر به جهان آمده اختیار را برگزید، در برابر این زندان و زنجیرهای برپا و ریسمان‌های بر دست، طغیان کرد، اختیار انتخاب کرد و ریسمان‌ها را پاره کرد زنجیرها را گسست، راه به سوی

خویشتن و آزادی خویش برد و به اختیار زنده بود و زندگی کرد و هرگاه جبری در برابر دید که با اصولش ناسازگار است برایش جنگید و هیچ‌گاه باز نایستاد،

از هیچ نهراسید وقتی دریچه‌ای به سوی نور باز کرده به آسمان آزادی پرواز کرد و جبر را از میان برداشت که چندی بعدتر شاید در جهانی دیگر بازهم به جبر درآییم، بازهم غل و زنجیر به دست و پایمان بستند، این بار به شراره‌های آتش خودخواهی و قدرتی بزرگ،

بازهم اختیار باید که به دستان گرفت و هر زنجیر و اسارتی را در نوردید و پیش رفت که کسی یارای ایستادگی با اختیار درون ما را ندارد،

ما سرافرازانِ به جنگ با جبر در هر زمان و مکان رفته تا آخرین نفس به سلاح اختیارمان می‌جنگیم و ذره‌ای وانمی‌مانیم که آزادی حقی برای ما است و حق گرفتنی است.

چرخ دوار

برای عشق و خوبی یار باید / به هم با هم وصال و طفل آید

بباید زندگی‌اش از تو تأمین / به عشق و آن رفاه و بیش باید

در این تنهایی و همواره در خویش بودن، زندگی رنگ زیبایی از عشق هم خواهد داشت، آنجا که نفسی بر نفست پیش آید و تو را به زنده بودنت فرا خواند، به تپش‌های قلبش، قلبت دوباره بتپد، دوباره جان بگیرد،آنجا است که به عشق زنده خواهی شد.

باید این احساس ناب را در آغوش کشید و بوسه‌بارانش کرد، از تنهایی و درون، برون آمد و دیگری را به خویشتن دعوت کرد و باهم یک تن شد، حال بیشتر از پیش جهان می‌بینی و بیشتر از پیش محبت می‌شناسی و وجودت سراسر مهر شده است، از عشق او عشق می‌ورزی و کمک می‌کنی که کمک شده‌ای، دوست داری که دوستت دارد، دوست خواهی داشت تمام جانداران را که از او هستند و او از آن‌ها،

هرچند این‌ها تماماً، مباحث شخصیِ انسان است و حرف زدن پیرامونش عبث است، لیک باید گفت که عشق به زندگی رنگ تازه‌ای می‌بخشد و از آن زیبایی‌های بی حصر زمان است و از آن معدود زیبایی‌ها که آدمی می‌تواند آن را به آغوش کشد و رنگ و بوی تازه‌ای به زندگی ببخشد لیک بازهم باید گفت که این مبحث کاملاً شخصی و در اختیار زندگیِ انسان‌ها است، حال می‌خواهند با چه کسی عشق را تقسیم کنند و به چه کسی عشق بورزند و عشق بگیرند، مبحثی میان خویشتنشان است و به هیچ قدرتی، باوری، ایمانی مربوط نیست،

وقتی آن دو از میل با رضای قلبی تن به این با هم بودن داده‌اند، حال اگر زن به زن میل داشته یا مرد به زن و یا مرد به مرد این دایره‌ی زندگیِ شخصیِ هر فرد است، تنها به میل و خواسته‌ی آن دو برمی‌گردد و بی شک به بحث و باور ما (آزار نرساندن)

وقتی آزاری میان نیست، بحثی است مختص خودشان، در پیش و میان باور خودشان حتی حرف زدن پیرامون این مضامین هم دخالت و گزافه‌گویی است، تنها راهدار همیشگی زندگی ما همانا آزادی و قانون پاکش آزار نرساندن به دیگران است که در این اتفاقات، آزاری به دیگران نمی‌رسد و اگر می‌رسد مفصلاً در کتاب جهان آرمانی پیرامونش سخن گفته‌ام،

اگر بازگردیم به با هم بودن که بحثی شخصی و در اختیار انسان‌ها است و هر کس به دلیلی خواهان با هم بودن شده و برایش تلاش می‌کند تا زندگی خویش را در عشق بپروراند و به پیش برد و صد البته

که می‌توان از این احساس نهفته به دل همه‌ی انسان‌ها برای رویارویی با نیاز و تکامل آدمی بهره برد، باید بیشتر بر این امر نزدیک و از آن دانست که پلی رو به کمال خواهد بود.

این حس عشق و دوست داشتن و دوست داشته شدن زیبا است و قابل احترام، با هم بودن یعنی میثاق و عهدی که در قلب دو تن برای با هم بودن گفته می‌شود و البته باید در چهارچوب قوانینی باشد تا هر دو سمت در آینده اطمینان خاطر داشته باشند، باید این قوانین توسط مردم برای خویشتنشان در نظر گرفته شود با توجه به عرف آن جوامع و بدون هیچ نوع دخالت ماورایی، خود شروط، ایده‌ها و اعتقادات را در این عهد و میثاق به کار بندند،

با هم بودن عشق به زندگی ارزانی می‌دهد و می‌تواند آدمی را با احساسی تازه آشنا کند که ناب‌ترین احساسات است، او را از تنهایی دور می‌کند و حال غمخوار و همراه به او خواهد داد که همه‌ی عمر در کنارش باشد و از با هم بودن لذت برند، وجودشان مالامال از عشق، بهتر جهان را ببینند و برای بهتر شدن دنیا تلاش کنند،

اما فرای این احساسات می‌توان به این با هم بودن از نگاه دیگری هم نگریست، می‌توان گفت که این احساس نه تنها بیدارکننده‌ی آدمی بر جهان هستی و بهتر دیدن دنیا است که مانع بسیاری از زشتی‌ها هم خواهد بود و می‌توان از آن در برابر نیاز آدمی نیز بهره برد،

آری وقتی کمی پیش‌تر از نیاز سخن گفتیم و دانستیم که نیازمان همیشه همراه ما است و می‌تواند آدمی را به زشتی بکشاند، راهکاری را نیز در پیش فرا خواندیم، با هم بودن سر برافراشتن بر نیاز است که ما خویش انتخاب می‌کنیم، اگر نیاز داریم که جبراً در آن اسیر شده‌ایم، لیک به اختیار طریقتی در آن پدید می‌آوریم که با عشق به نیازمان پاسخ دهیم،

آری این نیاز را مبدل به حس با هم بودن و عشق می‌کنیم، نه تنها آزاری به دیگران نمی‌رسانیم که با هم بودن و در کنار هم جهان را زیباتر کرده‌ایم، پس می‌توان گفت این با هم بودن عشق را در وجودمان بیدار می‌کند که مسبب بسیاری از زیبایی‌ها و دید بهتر به جهان است، آن احساس کمک کردن را در ما بیدار می‌کند و با شناخت از عشق به سرمنزل مقصود نزدیک‌تر می‌شویم،

از تنهایی و آن لاک در خود ماندن بیرون آمده بیشتر می‌توانیم از زندگی لذت ببریم، نفس را برای نفس یار به پیش بریم و با این کار در برابر جبر و نیازمان اختیار است که نه چون اسیران در بند به خفت به نیازمان پاسخ دهیم و سر به زیر هر چه گفت پیش بریم که با اختیار عشق برمی‌گزینیم و این نیاز برای ما فرصت دوست داشتن می‌شود و عشق ورزیدن باید بازهم هزاران بار گفت که بحث پیرامون با هم بودن کاملاً شخصی و از آن خویشتن انسان‌ها است برای خودشان و در خلوتشان و پیرامونش سخن راندن گزافه‌گویی است، لیک باید می‌گفتیم و بازهم به پیش می‌رفتیم تا پیرامون بحث بعدی سخن بگوییم

ناخودآگاه این بحث ما را به سوی تولیدمثل می‌کشاند، می‌دانیم که این بخش مهم و بزرگی از زندگیِ جانداران است، بقای ما در این جهان وابسته به همین اتفاق است و ذات همه‌ی جانداران طالب تولیدمثل و ادامه‌ی حیات است،

لیک این برای ما انسان‌ها باید دارای ارزش و اعتبار زیادی باشد زیرا ما به داشتن عقل و به واسطه‌ی انتخاب و به اختیار جان تازه‌ای به جهان آورده و او را به زندگی که جبر در آن بی‌پروا است وارد کرده‌ایم، پس باید بیشتر بر آن بیندیشیم، باید در این اختیار، تمام جوانب را در نظر بگیریم، زیرا مسبب پیدایش آن جاندار بر زمینیم، اگر انتخاب ما نبود، اگر نمی‌خواستیم، او هیچ‌گاه بر زمین نبود و این معنایش این است که او به جبر و با اختیار ما به جهان پا گشوده است،

پس وظیفه‌ی زندگی خوب او به عهده‌ی ما است، ما باید برایش هر خواسته‌ای که دارد برآورده کنیم، تمام وظایف او به دوش ما است، بودنش به اختیار ما است و خودش در این جبر به جهان آمده و هرگاه می‌تواند اذعان کند که تو عامل به وجود آمدن ما بودی و مسئولی

هر کژی و زشتی که در راه ببیند تو را عاملش می‌خواند که تو به اختیار او را جبراً به جهان آورده‌ای و این مسئولیت ما را بیش از پیش می‌کند، آن‌قدر این وظیفه و مسئولیت بزرگ خواهد شد که همه چیز دنیایش به ما وابسته است، هر زشتی و خوبی از او به خاطر ما است و حال باید بدانیم،

آیا در وجودمان آن‌قدر مهر و محبت نهفته است که او را از عشق سیراب کنیم تا هیچ‌گاه احساس کمبودی نکند و به کج‌راهه زندگی‌اش کشیده نشود؟

آیا می‌توانیم او را به محبت آشنا کنیم که وجودش را تنها عشق فرا بگیرد که توان هیچ زشتی را انجام دادن نداشته باشد؟

به خاطر کمبودهایش تن به زشتی ندهد، به بیراهه نرود از کمبودها و ضعف‌های ما

باید هر روز با خود این عشق داشتن به فرزند را دوره کنیم و هیچ‌گاه آن را دست کم نگیریم که اصلی‌ترین نیاز آن کودک در راه رشد به راستی، همین عشق و محبت است و از او در آینده همین دوستی‌ها و محبت‌های ما یک آزاده و یا یک زشت‌خو خواهد ساخت

باید ایمان داشت که وجودمان مالامال از عشق ورزیدن است و آن کودک هیچ‌گاه در زندگی با ما کمبودش را حس نخواهد کرد،

رفاه او بسیار شرط است، آری رفاه مالی او

اینکه او به جبر به جهان آمده و برای درد کشیدن و زجر بردن نخواسته که به دنیا بیاید باید آن‌قدر جهان خوبی برایش ساخت که هیچ‌گاه کمبود چیزی را نداشته باشد و از مال و مکنت او را سیراب کرد، هرچند منظور از آن اشباع ثروت نیست، حقا وظیفه‌ی دولت است و حکومت که شرایط یکسان و برابری در رفاه نسبی برای آدمیان بسازد که از آن گفته و بازهم می‌گوییم، لیک ما امروز به جهان

آرمانی زنده نیستیم و حال باید پدر و مادر شرایط رفاهیِ درستی برای فرزند فراهم آورده و بعد از آن به فکر آوردن او به جهان باشند

باید آینده زندگی‌اش را تضمین کرد و در شرایط فعلی شاید خیلی سخت‌تر باشد و شاید در جهانی بهتر و حکومت‌هایی از دل مردم این مشکلات حل شود،

باید از همان روز نخست دانست که او هم یک انسان است و آزاد، باید از همان نخست، آن‌قدر برای او آزادی گذاشت که طریقتش را در هر اتفاقی خویشتن انتخاب کند و باید دانست که او می‌تواند در آینده هر طریقت از باور و ایمان، شغل و دین، ازدواج و همه و همه را انتخاب کند و آزاد است و هیچ‌گاه او را به حصر نمی‌توان که کشید،

باید در تمام عمر آن‌قدر برای درست تعلیم دادنش وقت صرف کرد و دانست هر بدی در بعدها که از او سر بزند مسببش خویشتن و کم‌کاری‌های ما است، باید که درست تعلیم داد و به واقع که پدر و مادر بودن سخت است و باید آموخت والد بودن را بعد خواست که پدر بود یا مادر

باید دانست و برای آینده‌اش از خویشتن گذشت، باید او را طوری آموخت که آموخته‌هایش از او آزاده‌ای بسازد مفید برای جانداران و باید هزاران بار آموخت و دانست و بعد فرزند به جهان راند،

این وظیفه‌ی خطیر مسئولیتی بزرگ به دوش انسان‌ها است و باید که با فکر و با دانش به این طریقت پای گذاشت و راه درست را برای تمامیِ اتفاقات درونش در نظر گرفت و آنگاه که می‌دانی یا شک

داری که در تو کاستی‌ها است، هر کدام از معیارها را در خویش ندیده‌ای و یا فکر بر آن داری که در دورترها نباشی و زندگی‌ات رو به پایان است هیچ‌گاه فرزندی به جهان نیاوری که او از نبودن و کاستی‌هایت پژمرده و نالان نشود، نباید به جبر و برای بقا کودک تلف کرد که به دانش و عشق، آزاده به جهان داد.

اخلاق

به خود باور غرور و مهر در پیش
گذشتن از خود و مغرور بر خویش

به اخلاق و مرام و جان مدد بود
به پاکی و قضا آزاده ره بود

باید به مثال قانون رهایی، بازهم به خود بگوییم و آن را ترک نکنیم و در کنارش بازهم هر روز این جمله را تکرار کنیم،

دخالت شروع‌گر تحمیل و تحمیل به وجود آورنده‌ی ظلم است

فرای قانون رهایی باید باز به خود متذکر شویم که یکی از بهترین کردارهای آدمی دخالت نکردن در زندگی دیگران است،

باید بدانیم که نباید دیگران را قضاوت کرد، نباید به کار دیگری دخالت کرد، حال از هر روی و هر نامی، هرکس مختار بر زندگیِ خویش است و می‌تواند برای خویش تصمیم بگیرد، باید این اصل را

همه در زندگی دنبال کنند، هزار تبصره برایش نتراشید و فقط دانست که تنها جایی که آدمی را از کاری باز می‌دارد، قانون آزادی است، آزار نرساندن به دیگران

دیگر فرای این هر چه باشد به هیچ تن در جهان مربوط نیست و قضاوت و دخالت بر کسی جایز نیست، هر کس باید مختار به خویش باشد، حتی حرف زدن پیرامون مباحثی که آزادی را از کسی سلب کند احمقانه و گزاف است تا جایی که او قانون آزادی را محترم بشمرد، به کسی آزار نرساند مختار به انجام هر کاری است و این حق برای کسی محترم شمرده نشده تا به زندگی، رفتار، باورها و هر چیز دیگری از دیگران قضاوت یا دخالت کند که این دخالت‌ها ریشه‌ی آزادی را خواهد خشکاند و هر روز از گوشه‌ای ارزش تازه‌ای سر برمی‌آورد و این دخالت را بیشتر و گستره‌اش را بیشتر از پیش خواهد کرد و هر کس می‌تواند ارزشی را محترم بشمارد و دیگری را قضاوت کند و این پایان راه نیست و کسی هم نمی‌تواند برایش ارزشی قائل شود که فلان دخالت خوب و دیگری بد است،

بازهم تنها یک اصل و آزار نرساندن به دیگران حَکم میان ما انسان‌ها است، کسی که از آن تخطی نکند مجاز بر هر کرده و باوری است، شاید به راستی یکی از بارزه‌های بزرگ اخلاقی که باید در زندگی انسان‌ها تبدیل به اصل و ارزش شود همین دخالت‌ها و قضاوت‌ها باشد که نقش تأثیرگذاری در تخریب زندگی آدمیان بازی خواهد کرد و باید که از میان برداشته و بی تبصره چیزی از آن باقی نگذاشت که کمی دورتر به عناوین تازه دوباره سرباز نزند،

و اما غرور این دریچه‌ی زیبایی برای آدمیان و در برابرشان، این دروازه‌هایی که از هر تن آزاده‌ای خواهد ساخت،

لیک به درازای تاریخ تعریف زشتی بر آن نشسته و چهره‌ی زیبایش را مخدوش کرده‌اند، آنجا که تعریف از غرور کوچک شمردن دیگران شده و هر روز و هر روز به همگان خورانده‌اند که غرور داشتن یعنی کوچک شمردن و سرانجام کوچک کردن دیگران، غرور یعنی خود بزرگ‌بینی، یعنی تحقیر دیگری، یعنی بزرگ‌شدن به واسطه‌ی کوچک انگاشتن دیگران و این تعاریف زشت را به غرور نسبت دادند و از آدمی غرورش را ربوده‌اند و به جایش ترس و حقارت ارزانی کردند تا خویش هر روز از پیش بزرگ‌تر و جریح تر شوند

هیچ‌گاه غرور این واژه‌ی زیبا تعریفی تا بدین‌سان زشت در خویش جای نداده است، هیچ تن مغروری نمی‌تواند به واسطه‌ی تحقیر دیگران بزرگ شود، آن‌کس که غرور را درک کرده برای غرور دیگری احترام قائل است، هیچ‌گاه تن نمی‌دهد تا دیگری غرورش پایمال شود که خویشتن طعم غرور را چشیده است،

با این غرور به شجاعت می‌رسد و با همین احساس والا بزرگ می‌شود اما دیگری را کوچک نخواهد کرد که دوست دارد همه تن بزرگ شوند و مغرور، هیچ‌گاه روح طغیانگرش را نه به ترس و نه به هیچ بهایی نخواهد فروخت،

اخلاق آدمی با غرور رنگ تازه‌ای خواهد گرفت و این غرور راستین به دور از تعاریف کژ و زشت دیگران، مولد است،

از دلش اعتماد بر خویش، شجاعت و طغیان به بار خواهد آمد،

در دل تمام این احساسات حقا غرور مولد و مادر است، این گوهر نایاب و ناب که هر چند به درازای تاریخ تعاریف زشتی به آن نسبت دادند اما کماکان زنده و هر روز باید بیشتر از پیش میان آدمی رشد و نمو کند، باید غرور را با تعریف درستش بشناسیم،

باید بدانیم که ما با غرور دیگران را خرد نمی‌کنیم که غرور آن‌ها را نیز درمی‌یابیم و محترم می‌شمریم، آدم مغرور تاب تحقیر دیگری را ندارد و از تحقیر او تحقیر خواهد شد،

به این غرور شجاعتمان بیدار می‌شود، ما دیگر نمی‌هراسیم، حال غرور راستین ما را به خویشتن خواهد خواند به ما می‌آموزد که تا چه اندازه توان داریم، هر روز بیشتر از پیش به ما اعتماد خواهد داد که حقیر نیستیم و قدرت هر کار در جهان را داریم،

این غرور ناب در وجودمان بیداری به بار خواهد آورد و ما ایمان خواهیم داشت، این بار به خویشتن و با ایمان به خویشتن می‌توانیم هر کاری را میسر کنیم، غرور دروازه‌های باور به خویش را باز خواهد کرد، حال آدمی با غرور و ایمان به خویش تمام وجودش خودباوری است، می‌داند این وجود آدمی که سالیان تحقیر شده هر چند به آن القاب دادند، اشرف خواندنش، لیک وجودش را کشتند و او را

به خاک و خون کشیدند، توان چه کارها خواهد داشت، از هیچ نخواهد هراسید، شجاعت ایمانش خواهد شد، وجودش را ایمان به خویشتن پر خواهد کرد، آماده‌ی رویارویی با هر مظالمی را خواهد داشت، دیگر آن نسان حقیر در خاک مانده‌ی در گذشته باقی نخواهد ماند که به طول سالیان دیده، همنوعانش به کجا رسیدند و در خواب نماندند و حال با تکیه بر خردش از این خواب هزاران ساله‌ی تحقیر برخواهد خواست، این بار کسی او را تحقیر نکرده تا بخواهد دیگری را تحقیر کند، حال خود خویشتن را از آن منجلاب بیرون کشیده، سال‌ها طعم تحقیر شدن را چشیده است، نمی‌تواند که دیگری را تحقیر کند و این اعتماد به خویشتن این ایمان درونی و خودباوری که شجاعت را به بار آورده، آماده‌ی جنگ و مبارزه است

باید خویشتن را بیدار کرد، باید از این خواب غفلت هزاران ساله برخاست و مغرورانه با ایمان به خویشتن و شجاعت به هر مسیری که هدف داشت رزمید و حتی لحظه‌ای هم دور ننشست.

اما این اخلاق و مرام پاکی مسلح به سلاح پر قدرت مهر است، جای جایش را مهر و محبت پوشانده،

تعریف از اخلاق باید که مهر باشد، باید آغوش پر مهر مادرانه باشد، باید در آغوش کشیدن همسری غمخوار باشد، باید در آغوش حیوانی گریستن و درختان را به آغوش کشیدن باشد، باید مهر را بر دریای بیکران معرفت جهان آموخت

باید هر روز عاشقی کرد و با محبت جهان را دید، آن روح از دیرباز به قلب ما زنده است، هر روز فریاد می‌زند، هر روز ما را به خویشتن می‌خواند، می‌داند که ناب‌ترین زمان‌های زندگی‌مان در کنار معشوق سپری شدن است که هر بار به شکلی در برابرمان آمده و ابراز اندام کرده است

گاه به رقص برگ درخت در نسیم، گاه به چشمان آهویی زیبا و دلکش و گاه در لباس مادری مهربان و بوسه بر دستان پر مهرش، ما مهر آموخته‌ایم و مهر درون ما است، جزئی جداناشدنی از ما که هر چه آدمی به طول هزاران سال خواسته آن را سرکوب و بخشکاند، نتوانسته و بازهم به درون سینه‌ها فریاد می‌زند،

این مهر و عشق زنده درون قلب‌های ما سرآخر به چه مسیری آدمی را خواهد کشاند، سرآخر این دوست داشتن در مرام پاکی چیست،

آری این عشق زنده در وجودمان، این ابدیت که هیچ‌کس به طول تاریخ نتوانسته آن را از میان بردارد و برداشتنی نیست ما را به آنجا خواهد رساند که دیگر، فقط خویشتن نبینیم، از این درون برون آییم،

درست است که به خویش ایمان داریم لیک مهر به وجودمان دروازه‌ای است رو به سوی ایثار و از خودگذشتگی، کدام عاشق از این والاترین ارزش زندگی‌اش که جان است برای معشوق نگذشته، چه کسی است که ادعای عشق کند و ایثار را نفهمیده باشد، هر کس به دل و ذهن و باور مهر را دریابد و درک کند فرجامش از خودگذشتی و درک این گوهر والا است،

چیست والاتر از این از خودگذشتگی میان دوست‌داشتن‌ها، وقتی دیگری را دوست داری می‌خواهی او باشد، به هر چه در سر می‌پروراند برسد تا تو شاد شوی، ناخودآگاه این مهر درونت از خویشتن می‌کاهد، اما نه به تحقیر و کوچک شدن، نه به اسارت و ذلت و بندگی که به از جان گذشتگی و ایثار

دروازه‌های این مهر و عشق در مرام پاکی، ما را به سوی از خوگذشتگی و ایثار خواهد رساند،

دروازه‌های مهر در سینه‌ی همه‌ی آدمان گشوده است، شاید به طول راهش بسیاری با تعالیم پوسیده و زشت، سالیان سدها ساخته‌اند اما بازهم کورسویی از آن در دور دیده و باید به پیش روی، باید دوست داشتن را بشناسی، باید از مکتب جانداران درس عاشقی بیاموزی،

ببینیم چگونه مادری از همین حیوانات جان همنوعش را درمی‌یابد، دیگر برایش فرزند بودن همنوع بودن و هیچ تقسیم دیگری معنا نخواهد داشت که عشق را دریافته و بی‌هیچ قید و شرطی از خویش گذشته است

حال که با غرورمان به ایمان خویشتن رسیده و می‌دانیم توان چه کارهایی در جهان داریم و حال که با مهر و عشق از ایثار همه‌چیز را شناخته‌ایم و درک کرده‌ایم، حال به جهان بهتر از پیش می‌نگریم،

حال درد را دریافته‌ایم، حال می‌دانیم که جهان پر درد است و ما باید برایش کاری کنیم، حال فهمیده‌ایم تمام وجودی‌ات این اخلاق بر ما کمک رساندن به دیگران است تا با کمک جهان بهتری بسازیم،

حال می‌دانیم این آمدن بی‌بهره نخواهد بود، حال می‌دانیم که از کمک ما دیگری نجات خواهد یافت، حال دیگر در مرام پاکی چه کس خواهد بود، چه کس باور به آزادی خواهد داشت که کمک به دیگران را اصلی دور از خویش بداند و این اصل را بنیان باور اخلاق نپندارد

حال می‌داند تمام اخلاقیاتش دست به دست هم داده تا سرآخر از او جان دیگری بسازد که برای کمک به دیگر جان‌ها تلاش می‌کند، این نهای اخلاق در وجود ما ریشه دوانده و با غرور قدرتمند شده و با ایمان به خویشتن از خاک سر برافراشته، به مهر پیش رفته و بر آسمان تاخته است و ایثار شاخ و برگش را ساخته و حال، روز ثمره دادنش رسیده است که کمک به دیگران است،

درخت اخلاق ما باورمندان به آزادی در کمک به دیگران ثمره خواهد داشت، اخلاق پاکی به ما آموخته که قدرت چه کارهایی در جهان خواهیم داشت،

بارومند به پاکی و آیین رهایی به خویشتن باور و ایمان دارد و هیچ‌گاه خود را تا آن مرتبه خرد و حقیر نخواهد دید که به چیزی برای بهبودش متوسل شود، او به این آیین پاک باور آورده، شأن و منزلت خویش را می‌شناسد و هیچ‌گاه تن به خفت نخواهد داد که از چیزی استفاده کند تا روانش را تسکین دهد او می‌داند قدرت اختیار در وجود است او می‌تواند خویشتن را در اختیار بگیرد و هر مشکلی را به واسطه‌ی وجودی‌ات خویش از میان بردارد

هیچ‌گاه محتاج چیز دیگری برای خویشتن نشود، هر ماده و نوشیدنی و تفکر مسموم که آدمی را از خویشتن دور بیندازد و او و روانش را بیمار و افسون کند در باور آزادگان عبث و بیهوده خواهد بود، آن‌ها را از مسیر راستین به دور خواهد کرد و موجب خزان جانشان خواهد شد و این مسیر پاک را آلوده به زشتی خواهد ساخت،

آزادگان به درون و با شناخت خویش باور به خود آن‌قدر قوی خواهند بود که هیچ‌گاه خویش را به دامان این ذلت نیندازند و به این زشتی آلوده نکنند و با تمام توان در پی از میان برداشتن این زشتی‌ها باشند که آدمیان را نابود کرده و زندگی سراسر در زشتی و حقارت برایشان ساخته است،

باورمندان به پاکی و طریقت آزادی می‌دانند که استفاده از روان‌گردان‌ها به هر نام و تحت هر لقا با زندگیِ آنان چه خواهد کرد،

این زشتی از آن مغرور که روزی خواسته‌اش تغییر جهان بود موجودی حقیر و عبد پدید خواهد آورد و باز به ستایش و بندگی خواهد نشاند که این فرومایگی میان باور پاکی جای نخواهد داشت و دوری از افیون به هر شکل و نام، اصلی میان تمام آزادگان است و نجات آدمیان در بند این اسارت‌ها وظیفه‌ای به دوش پاکان تا آنان را به زندگی بازگردانند، دوباره ایمان به خویشتن را در جان آنان زنده کنند و ریشه‌ی این ظلم را بر کنند،

پاکان از هر باوری که آنان را به فروماندن و در جای ماندن رهنمود کند دوری می‌جویند و به باور خویش به خویشتن ایمان دارند، هیچ‌گاه فرو نخواهند نشست نه به روان‌گردانی از جنس زمین و نه به روان‌گردانی از جنس آسمان که آنان را در خود و آرام بنشاند و طغیان از آنان برباید و آنان را عبد و بنده سازد،

آزادگان همه‌ی جانشان شور و طغیان است، به خویشتن باور دارند و اراده بخشی از وجود آن‌ها است، همان اراده‌ای که آنان را مردمی‌کند تا از هر زشتی دور بمانند، اراده دارند که به خویشتن استوار باشند و تنها از خویش مدد بجویند، آری آزادگان اراده را در خود بیدار می‌کنند و به یاری از آن از هر زشتی دور مانده نمی‌گذارند دیگری هم به آن آلوده شود،

به مدد از اراده است که هر آمال در ذهن را به واقع بدل می‌کنند، به قدرت همین اراده است که از زشتی‌ها می‌گذرند و همه و همه را به پشت سر می‌گذارند و هر زشتی که بر آن‌ها روی آورد را به سادگی از میان برداشته‌اند،

پاکان و آزادگان، باورمندان به طریقت رهایی و پاکی، می‌دانند که باید در راستای راهشان استوار باشند و هر روز برای خویشتن اراده ترسیم کنند و به مدد از اراده از هر سنگلاخی عبور کنند و اراده‌شان را هر روز از پیش محکم و قدرتمندتر سازند که همه‌چیز در اختیار آن‌ها است.

ایمان به خویشتن راه و طریقتی برای رسیدن به آزادی و ساختن جهان است و ما پاکان جهان برای ساختن جهان بیش از هر چیز دیگری به خویشتن ایمان داریم و برای رسیدن به هر آرمان و آرزو تنها به خویش و تلاش‌هایمان چنگ می‌زنیم با امید برای رسیدن به آرزوهایمان می‌جنگیم

که جهان زیبایی‌ها به تلاش ما در همین نزدیکی خواهد بود.

وطن

وطن عشق است و والد عشق مادر　　　وطن جان و دل و عشق است باور

به این باور تعالی بر جهان است　　　همه دنیا وطن جان بود آخر

چشم برجهان در کره‌ای خاکی باز کردیم و جهان را دیدیم و نخست بر خاکی که بر آن زاده شدیم به جهان سلام کردیم،

در میان آن خاک پر و بال و جان گرفتیم در زیبایی‌های بیکرانش، جهان را شناختیم همه‌ی دنیا برایمان همان ذره از خاکی شد که به ما بال و پر داد، این خاک به گستره‌ی کشوری که در آن زاده شدیم و گاه به وسعت شهر و دیاری که در آن جان گرفتیم کوچک و بزرگ شد، آن خاک را مادر خویش دانستیم که حقا مادری مهربان و دلسوز برایمان بود، به ما جان داد قدرت داد تا در خاکش پیش رویم و بالغ و بالغ‌تر شویم، در طبیعت بیکرانش نفس بکشیم و زندگی کنیم، درس زندگی و عشق به ما آموخت، این خاک برایمان گران‌بها و پاک بوده و هست که زادگاهمان بود، سراسر جانمان مهر به او شد که مادر ما است که جان‌بخش به وجود ما است،

آنگاه‌که در خاکش گام برمی‌داشتیم، وجودمان مالامال از غرور می‌شد که این خاک پاک به ما زندگی ارزانی داده است، این میهن پاک زادگاه ما و بخشی از جانمان شد، با تمام وجود دوستش داشته و داریم که جان از آن بردیم و مدیون زیبایی‌های بی‌دریغش بودیم و هستیم،

آن طبیعت گران بخشی از وجود ما است از آن ما است و عاشقش هستیم، گذشتگانش پدران و مادران ما بوده و به وجودشان افتخار کرده که از نوادگان آنانیم، آن‌ها هویت ما را تشکیل داده‌اند و بر آن‌ها مهر می‌ورزیم، با مردمش بیشتر خو گرفته و آن‌ها را بیشتر می‌شناسیم، آن‌ها بخشی از وجود ما هستند، بخشی از دارایی ما، همه‌ی مردمش مثال خانواده‌ی خویش شده‌اند و این وطن را دوست داریم و برای پیشبرد و تعالی‌اش از هیچ فروگذار نخواهیم بود و همه‌ی تلاشمان سربلندی وطن و زادگاهمان است.

تمام این‌ها بخشی از باور پاکی و مرام آزادگی است، این عشق به وطن و زادگاه در وجود ما است، باید که برایش تلاش کرد، اما نقطه‌ی اشکال ما آنجاست که این حب به وطن کم‌کم رنگ و بو عوض کند، آن‌قدر سوار بر تندبادها به پیش رود و هر روز تندخوتر از گذشته گردد که کم‌کم به وطن‌پرستی بدل شود، این واژه‌ی پرستیدن که در کنار هر باوری، ترسناک و خطرناک است که روشنگر تعصب خواهد بود و ما را به قهقرا خواهد رساند نباید که بیدار شود،

با پرستش است که انسان روی به قهقرا گام بر خواهد داشت آن‌قدر خشک خواهد شد که به گرمایی از آسمان به سرعت آتش بگیرد و همه‌چیز را خاکستر کند، این پرستیدن شروع تمام دردها و رنج‌ها است، حب وطن بخشی از وجود ما است لیک باید دانست که هیچ‌گاه به پرستیدن وطن بدل نخواهد شد، در برابر این نگاه خشک و متعصبانه باید ایستاد که این نگاه خشک همه‌چیز دنیایمان را به آتش خواهد کشید و به سرعت ما را به قهقرا خواهد رساند و توان هر زشتی را خواهد داشت

به وطن‌پرستی شمشیر به دست گرفته به جان دیگران افتاده‌اند، خون به زمین می‌ریزند و در این تعصب کورکورانه غرق می‌شوند و جهان را به آتش می‌کشند، دیگر حب و عشق در کار نیست سراسر تعصب و خشکی است، پرستیدن خاکی است که به واسطه‌ی این پرستش حاضری هر زشتی به دیگران روا داری،

بازهم همان یکتایی، همان داستان قدرت تکراری دیگر جهان را نخواهی دید، همه دنیا همان چند وجب خاک خویش خواهد شد، همه‌ی دنیا را به آتش می‌کشی تا وطنت، مرادت، خدایت به آسایش برسد، دیگر آسایش دیگری و جهان برایت چه سود که جهانت همان چند متر خاک خویش است، هر روز می‌تواند این دایره تنگ‌تر و تنگ‌تر شود، برای وطن جان قائل شدی وطن جان ندارد، طبیعتش جان دارد که همه‌ی جهان طبیعت است، همه‌ی جهان جان است، لیکن به واسطه‌ی وطنت نباید که بتوانی جهان را به آتش بکشی و در این منجلاب خود و دیگران را غرق کنی

باید برای شکوفایی و پیشرفت و تعالیِ خاکی که در آن به دنیا آمده‌ای و جانت را مدیونش هستی در گام نخست تلاش کنی و هر باور و ایمانی را، هر پیشرفت و پیروزی را برای خاکت بدانی و بخواهی، اول سعی کنی آنجا را به پیشرفت برسانی، لیک بازهم نه به هر قیمتی، به قیمت آزار دادن به دیگران، نه برای خویشتن جهان را بخواهی و دنیا را به اندازه‌ی خاک خودت کوچک و حقیر دانی، باید جهان را به وسعتِ جان‌هایش بنگری و هیچ‌گاه راضی به آزار دیگران نشوی،

حال از هر روی برای پیشرفت وطن خویش خاک و زادگاه، هیچ‌گاه نمی‌توانی دیگران را قربانی کنی، درست است این وطن، این زادگاه، مادر تو است، تو به او دِین داری و می‌خواهی پیشرفت را در گام نخست در آن خاک ببینی و دِینت را به آن ادا کنی لیک نه به هر قیمتی،

دوست داشتن خاک به معنای ابدی بودن این ماجرا نیست که ما با جانمان وطن ساخته‌ایم، جان‌ها وطن می‌سازند و هر جای دنیا همان مادر مهربان ما است، می‌توانیم با افکار و باورهایمان سرایی بسازیم که مادر ما شود و متعلق به ما و جهان ما باشد، می‌توان هر بار جهان خویش را تغییر داد، از نو ساخت به پیش برد و از هیچ نهراسید، هیچ‌گاه نگاه خشک وطن‌پرستی نمی‌تواند دستاری به دستان ما باشد تا پویایی و پیشرفت جهان را از ما بستاند و باعث پسرفت و فروکش کردن این احساس کمک کردن و تغییر بر جهان شود.

حال که بازهم با مرام پاکی به جهان می‌نگری می‌فهمی این مادر به وسعت جهان است، به بزرگیِ دنیا است، سراسر این خاک به تو حق زندگی داده است، تو را پرورانده و جان به تو بخشیده، زیبا است سرتاسرش، جان‌های درون آن محترم و طبیعتش در همه جای دنیا زیبا است و ستودنی، هر جای دنیا مثال خاک مادریت است که طبیعت مادر همه‌ی ما است، باید به سراسر جهان فکر کنی و هیچ مرزی بر آن ننگاری هر چند منظور ما هیچ‌گاه برداشتن مرزها و زندگی در کنار هم نیست که شاید در دورترها هم‌چنین اتفاقی افتاد.

به تفاوت انسان‌ها و باورها باید مرزها باشند تا جانداران راحت‌تر در آسودگی و به دور از تحمیل زندگی کنند، این عشق ورزیدن به وطن خلاصه در ذره‌ای از خاک بر جهان نخواهد شد، این عشق به جای‌جای این زمین بزرگ خواهد بود به تمام جانداران در آن

این عشق ورزیدن، این تلاش برای بهبود و پیشرفت به ذره‌ای از خاک جهان نیست که خاک دنیا قابل احترام است همه جا مادر ما است تمام جهان وطن است و به بزرگیِ جهان باید فریاد زد، برای تعالی‌اش جنگید و از هیچ نهراسید و باید بازهم تکرار کرد که در میان مرام پاکی باید نخست برای پیشرفت وطن خویش تلاش کرد لیک با قانون آزادی نه به قیمت آزار دیگران، برای این پویایی تلاش کرد که جهان سراسرش وطن است و همه‌ی جان‌ها همه‌شان همنوع ما،

نه فراتر از آن هم‌جانان ما

ما تلاش می‌کنیم برای تمام جهان می‌جنگیم که سراسر جهان وطن و مادر ما است تمام جانداران جهان هم‌جانان ما هستند و وطن جهان و جان است.

به کنار هر چه فریاد زدیم باز باید باورمندان به پاکی با خویش بخوانند که وطن را باید ساخت باید پدید آورد و بر آن عشق ورزید که جهان، وطن، باور و هر چه به آن ایمان داریم ساختنی است

هنر

هنر شور است و روشن‌گر به دل‌ها

دوباره دل جهان را پیش ران‌ها

هنر را آن هنرمند است در راه

که فریاد از دل آن بی‌زبان‌ها

هنر

این زیبایی بزرگ زندگیِ ما انسان‌ها، این خلق و آفرینش ما، این رشد و نمو آدمیت، این دریچه‌ی رو به سوی پویایی و این آرامش بخش به جان و دنیای ما

می‌توان به هنر از هر سوی نگاه کرد و این پدیده‌ی انسانی را واکاوی کرد، می‌توان گفت این اتفاق میان آدمیان، به مثال دیگر تولیدات بشری است، می‌توان با ذهن خلاق و فکری توانا چیز تازه‌ای خلق کرد و به جهان عرضه کرد و سرآخر مثل دیگر تولیدات بشر امروز از آن کسب و کاری فراهم آورد و ثروتی اندوخت که کسی یارای این را ندارد که بر آن خرده‌ای گیرد زیرا در اختیار آدمی است و مختار است از این هنرش هر طور که می‌خواهد استفاده کند، این راه تو در توی هزار پاره، سر دراز و بی‌پایانی دارد و تعریف از هنر بی‌انتها است، هر روز می‌توان تفسیر تازه‌ای از آن داد و نگاه جدیدی

بر آن افزود، اما سرآخر به این خواهیم رسید که هنر خلق کردن و آفریدن است، می‌توان همه متفق‌القول بگوییم فرجام هنر به خلق خواهد رسید و هر کس یارای آن دارد که از هنرش هر بهره‌ای که می‌خواهد بگیرد،

هیچ حرف و سخنی در باب تعریف هنر و هنرمند در باب معنای کلی آن نداریم و ارزش سخن گفتن هم ندارد و تعاریف بی‌پایانش باید که برای اصحابش محفوظ بماند تا هر روز به سرمستیِ بیشتر بیفزایند و باز مبحث تازه‌ای پیش بکشند و به آن هزارتوی معنای و تفسیرهای تازه‌ای ببخشند، لیک بحث ما در باب هنر و هنرمند پیرامون مرام پاکی است

ما هنر را چگونه معنا می‌کنیم و هنرمند را چگونه می‌انگاریم، هر چند که با تعاریف دیگران هیچ در نزاع نیست و بر آنان هیچ هرجی نیست و هیچ کاری از آنان را زشتی نمی‌پنداریم و محترم می‌شمریم که اختیار برای ما محترم و با ارزش است، لیک باید بگوییم

هرچند که می‌گوییم خاموشی و بیداری آنان به اختیار خودشان است و هر تعریفی بر هنر نزد ما محترم است و هیچ‌گاه مجالی برای ورود به این عناوین نداشته و نخواهیم داشت،

اما باور پاکی فریاد می‌زند هنر را، هنر را راه روشنگری می‌پندارد، می‌داند هنر این خلق کردن، این وجوه پر تمایز آدمیان با دیگر جانداران است، این راه روشنی و نور زندگیِ ما است، این نقطه‌ی

روشن تمام زندگیِ آدمیان است، این زیبای جاودان، نهای و بزرگ‌ترین دستاورد آدمی است و به هر منزل و در هر بعدش که باشد محترم است،

لیک این هنر در باور ما فقط و فقط مفهوم روشنگری است، دریچه‌ای برای فریاد است، تنها راهی برای بیدار کردن و به خود آوردن آدمیان است،

باید از این دستاورد در راه بیداریِ انسان‌ها بهره برد، باید توانست از این اتفاق بزرگ آدمی استفاده کرد تا دیگران را بیدار کرد و به خویش خواند، باید هنر را مقدس شمرد و برای پیشبرد اهداف از آن بهره جست،

این هنر به ذات و درونش مقدس نیست و هیچ‌گاه دستاورد بزرگی خطاب نخواهد شد مگر به آزادی و روشنگری بدل شود، آنجا که در دل هنر فریاد می‌شنوی، طریقت زیبایی در برابرت نقش می‌بندد و آدمیان را به خویشتن به پویایی و تعالی فرا می‌خواند، آنگاه برایت این هنر مقدس و هنرمندان چون قدیسه‌ها خواهند بود،

این طریقت بر جهان ما راه بیداریِ آدمیان است، راهی برای رشد دادن آن‌ها، برای بیداری و بزرگ کردن آن‌ها، برای بلوغ و فریاد ساختن از بی‌فریادان و خاموش‌شدگان،

به قدرت این هنر می‌توان بیدار کرد سیل خاموش‌ماندگان را،

می‌توان برای آن‌ها جهان بهتری ساخت، نیکی عرضه داد و در طلب نیکی بنشست،

به مانند زمینی حاصل‌خیز به بذر هنر می‌توان نیکی هدیه داد زمینیان را و از آنان نیکی برداشت کرد

به هر محصولی که خویشتن در طلب او است گام برداشت، گاه به بذر مهر آنان را عاشق کرد، گاه به بذر دانش آن‌ها را بیدار کرد و گاه به بذر شور آنان را به آزادگی فرا خواند و حال اینکه این بذر هنر به آمالمان آغشته و در زمین بارور شده، می‌توان ثمره‌اش را دید و لذت برد که چگونه فریادهای مانده در میان هنر به بار نشسته است، چگونه جماعتی فهمیده‌اند، عاشق شده‌اند و آزاد فریاد می‌زنند،

فریادهای میان هنر، این تقدس بزرگ به جهانمان قدرت بسیار خواهد داشت، اگر ما بخواهیم و برایش ارزش و احترام قائل شویم

فریاد مرام پاکی همانا پیوستن به طریقتی است که دریچه‌ای به آمالمان و در برابرمان می‌گشاید و حال هنرمند را باید بیدار گردانید، آنکه به طریقت هنر آمده، به پیش آمده تا از این راه مقدس برای پیشبرد آمال و آرزوها مدد برد، می‌خواهد جهان بهتری بسازد، می‌خواهد آدمیان را از خواب بیدار کند و به خویشتن بخواند، او هنرمند و گام به راه پاکی هنر برداشته است.

وظیفه‌ی هنرمند بیداریِ آدمیان است، او را قدیسه‌ای بیدارگر نامیده‌ایم که به قدرت تلاش، نگاهش، ذهنش و دستانش آدمیان بیدار می‌کند و به آنان می‌آموزد هر چه به آن باورمند است،

می‌آموزد درست زیستن و عاشق بودن را، هنرمند زبان خاموش میلیاردها انسان است،

به جای همه می‌بیند و می‌شنود و چه وظیفه‌ی خطیری بر دوش او است، چه قدر سخت است در این طریقت گام نهادن، باید پاسدار خون و فریاد هزاران که هیچ میلیاردها انسان بود، نه بیشتر از این‌ها باید پاسبان فریاد بی‌نهایت جاندار و این خاک زیر پای بود،

باید هنرمند بداند که زبان و فریاد در گلو مانده‌ی زبان نداشته‌ها است، زبان محو شده و زبان بریده‌ی بی‌نهایت‌ها است، می‌داند چگونه باید فریاد بر آورد، می‌داند چه باید کرد، حال اگر بفهمد چه وظیفه‌ی خطیری بر دوش او است، از این طریقت پاکی که در برابرش است پاسبانی می‌کند و حال می‌داند این ارزش والا که در اختیار او است راهگشای چه دروازه‌هایی خواهد شد،

حال باید تمام تلاش و زندگی را به کار بندد تا در این تقدس، قدیسه‌ای باشد برای پیشبرد و پیشرفتن جهان، هنرمند بیدارگر باید بخیزد و بخیزاند، باید از این جایگاه به درستی استفاده کند و بداند که در این راه قدسی که وارد شده باید که پاسبان طریقت باشد،

باید فریاد در گلو مانده‌ی میلیاردها تن بود، باید جوش شد خروش شد، شور شد شعور شد و سرآخر فریاد شد و به فریاد در آورد خواب ماندگان را

هر تعریف نظم و قانون به دل هنر را شکست، دروازه‌ها را در نوردید و به پیش رفت، اگر خواست دوباره هنر و تمام نظمش را تعریف کند که ارزش والایی در دل هنر آن روشن گری و بیدارگری است نه هیچ نظم و قانون الصاقی به آن

حال هنرمند میان باور آزادی و مرام پاکی، یک‌صدا شور است شعور و فریاد است دریا است، دریایی

برای معرفت آدمیان،

فریادی است از گلوی بی‌زبانان،

شعوری است بر جهان و شوری است برای تغییر

و هنرمند پاک در مرام آزادی هماره در میادین جنگ است و روزی جهان را تغییر خواهد داد.

برابری

همه جان و به یکسان جان جهان است یکی یک جان و جان یک پیش جان است

برابر هر نفس هر جان و انسان جهان جان و یکی این جام جان است

باید دید، باید دیدگان را به دور از تعصب به سوی جهان باز کرد، باید جهان را همان‌طور که وجود دارد دید و دانست که جهان پیرامون ما را جان فرا گرفته، تنها موضوع دارای ارزش در کره‌ی خاکی حقا که جان است، چیزی که جهان را تشکیل داده و جهان ما را ساخته همین جان‌ها است،

جان است که درد می‌کشد، رفاه می‌خواهد، زنده است، برای زندگی‌اش تلاش می‌کند و باید جهان را به دور از تعصب دید و شناخت و به معرفت رسید و فهمید که سراسر این کره‌ی خاکی از جان تشکیل شده، اگر در جهان انسانی وجود دارد و در زندگی عاشق می‌شود، عشق می‌ورزد، گرسنه می‌شود و پیشرفت می‌کند، همسانش جان‌های بیشمار دیگری نیز زندگی می‌کنند، مثالش عاشق می‌شوند، گرسنه می‌شوند و دوست دارند پیشرفت و تعالی کنند، وجود هر دویشان را همین جان فرا گرفته و با ارزش‌ترین گوهر زندگی‌شان جان است.

باید دید و شناخت و به مفهوم جان پی برد، هر روز با خویش دوره کرد که چیزی والاتر از این ارزش زندگی را فرا نگرفته، حتی پیچیده‌ترین انسان‌ها با تمام افکار و عقاید بازهم والاترین ارزش زندگی‌شان جان آن‌ها است و چیزی فراتر از آن در اختیار ندارند،

پس باید هر روز تکرار کرد که والاترین ارزش جهان جان است و کسی یارای این ندارد که به هر واسطه جان کسی را محترم‌تر و با ارزش‌تر به دیگران بشمارد،

همه یکسان و برابر در این جان بر جهان زندگی می‌کنیم،

همه به جان با هم در جهان برابریم، مشکل از آنجا آغاز می‌شود که بازهم منطق برتری طلبانه‌ی انسانی به میان بیاید و باز شروع به قسم کردن جان کند، برای موجودی ارزش قائل شود و دیگری را بی‌ارزش خطاب کند، آن‌قدر پیش رود که سرآخر خویشتن به والاترین مقام دست یابد و دیگر جانداران کوچک‌تر و حقیرتر شوند،

اما این قسم کردن به همین‌جا ختم نمی‌شود، حال دایره‌ی این قسم کردن را هر روز تنگ‌تر و تنگ‌تر خواهد کرد و به میان همنوعان خویش هم خواهد رساند و هر روز ارزش و قانون تازه‌ای وضع می‌کند تا ارزش‌های ساخته به ذهنش را میان آدمیان نشر دهد،

از آن گام نخست راه به خطا برداشته شده و نابرابری آغاز گشته است، حال هر روز می‌توان در انتظار فاجعه‌ای تازه بود، شاید یک روز به جنسیت میان همنوعش تفاوت قائل شود، یک روز به واسطه‌ی

دین و یک روز به واسطه‌ی مملکت، این تبعیض میان جانداران پیش می‌رود و هر روز ظلم تازه‌ای بر جهان پدیدار خواهد شد، آن‌قدر به پیش خواهد رفت و دایره را تنگ‌تر خواهد کرد که سرآخر خویش بر آنجا بماند و دیگران را لایق به مرگ و پست خطاب کند،

آنگاه که دروازه‌های این زشتی به روی بشر باز شد، باید منتظر عواقبی بدتر از این هم بود که دروازه‌ی تفاوت و تبعیض باز شده، باید آن دروازه را بست، باید به جهان همان‌گونه که هست نگاه کرد، ارزش تازه‌ای از خویش برایش نتراشید و دانست که سراسر جهان جان است و مهم‌ترین ارزش جهان جان بودن جانداران است،

اما وقتی به جهان پیچیده‌تر انسانی وارد می‌شوی و می‌بینی، آدمیان قوانین بیشمار و ارزش‌های بسیاری برای خود وضع کرده‌اند، آنجا متوجه می‌شوی که برای این قوانین و ارزش‌ها هم چاره کنی تا بازهم به همان حماقت دورترها گرفتار نشوی،

لیک دیگر برایت سخت نخواهد بود، تو در طول این زندگی فهمیده‌ای که همه جان هستیم و برابر و هیچ تفاوتی میان ما نیست و نخواهد بود، انسان هم با همه‌ی موجودات برابر است،

اگر قانونی وضع می‌کنی، اگر ارزشی در حال شکل‌گیری است تو می‌دانی که همه جان داریم و هر ارزشی برای همه یکسان خواهد بود، هر قانون به همه یکسان است، تفاوت میان آدمیان هیچ‌گاه موضوعیت نخواهد پیدا کرد، دیگر طبقه‌بندی در میان نیست، دیگر زنی نیست و مردی دین‌دار و

بی‌دین، ثروتمند و گدایی نیست که همه جان‌اند و همه در همه‌چیز برابرند، همان‌گونه که انسان با دیگر جانداران برابر است که ارزش واحد میان همگان، همان جان است،

حال که انسان جهان پیچیده‌تری دارد و باید قانون وضع کند، جوامع بیشتری تشکیل دهد و برای پیشرفت نیازمند نظم و قانون مدونی است، می‌داند که جان است، همتای دیگران است، می‌داند همه برابر و یکسانیم که میانمان هیچ تفاوتی نیست نه رنگمان میانمان فاصله و تغییر می‌اندازد و نه زبان و نه هیچ، در جهان مشترک و همه در جان برابریم و حال هر گفته‌ای بوی برابری خواهد داد

چه کسی چنین اجازه خواهد داشت که دیگران را قضاوت کند و در زندگی آنان دخالت کند، چه کسی یارای این دارد که آدمیان را قسمت کند، هر روز قسمت تازه‌ای به بار بیاورد و هر روز در ذهن بیمار خویش فرجام تازه‌ای برای قسمت‌های مختلف تعیین کند،

یک روز حق زن را پایمال کند و یک روز عصا به دست گیرد و بر دهان هم‌جنس‌گرایان زند، چه کسی چنین حقی دارد، وقتی نگاه ما یکسان و برابر است، وقتی با هم به قدرتی فراتر و بزرگ‌تر در دوردست‌ها نمی‌اندیشیم که بخواهیم به مانند او هر روز بخش تازه‌ای برای فرمانروایی خویش بسازیم.

حال همه از یک جان آمده و بر آن مشترکیم و کسی یارای آن نخواهد داشت که به ارزش خویش دیگران را قضاوت کند، حتی حرف زدن درباره‌اش مضحک و تلف کردن وقت خواهد بود که

آدمی تا این حد به خویشتن اجازه دهد تا همگان را قضاوت کند، هر روز به زندگیِ دیگری دخالت کند و آمال و خواسته‌های خویش را به زندگی آنان تحمیل کند،

حتی فکر به این حماقت هم دیوانگی است، چه کسی ارزش تعیین کرده، افکار پوسیده را به کناری بیفکنید و خودتان به قضاوت بنشینید، چه کسی می‌تواند ارزشی را تصدیق و یا تکذیب کند،

زِ چه روی، از چه علت و آنگاه که دست آدمی باز برای تعیین ارزش‌ها و عملی کردن آن‌ها باشد چه اتفاقی خواهد افتاد،

آیا هر روز ارزش تازه‌ای از گوشه و کنار بیرون نخواهد زد؟

تنها ارزش ثابت و قابل وثوق میان همه‌ی جانداران، جاندار بودن است و جان آن‌ها که کسی را یارای برهم زدنش نیست که همه بر جان یکسان‌اند و ارزش‌ها فقط برای خویشتن و هم باوران محترم و قابل وثوق است،

این فکر مریض و دیوانه تا جایی پیش می‌رود که هر روز و هر جا شاهد برچسب و انگ بر یکدیگر می‌شویم، آنجا که انسان حیوان را خطاب می‌دهد و بر او هر بدی و زشتی که می‌داند نسبت می‌دهد،

آنجا که صاحب حق شده و به جنگ و کشتن و آزار آن می‌شتابد که خویشتن را محق دانسته و این ارزش بیمارش را به واسطه‌ی خیل بیشماری از دیوانگان حق پنداشته و در راستای عذاب و آزار هیچ کوتاه نخواهد آمد،

باز انسان به انسانی دیگر انگ می‌زند، او را نجس و خودش را طاهر می‌پندارد و این طبل رسوایی خویش را با خشونت دیوانه‌وارش به صدا در می‌آورد و هر روز از هر گوشه و کنار ارزش تازه‌ای سر بر آورده و هر روز شاهد دیوانگی تازه‌ای در جهان خواهیم بود،

هر روز انگی تازه و ارزشی تازه و باز دیوانگیِ بسیار، هر روز تبعیض‌های فراوان و هر روز که برابری دایره‌اش کوچک و کوچک‌تر می‌شود، هیچ از آن باقی نمی‌ماند،

یک روز آن دایره فقط خون از نژاد خاص را در خود جای می‌دهد و آن نژاد خویش را محق به کشتن دیگری می‌پندارد و چه خرده بر آنان می‌توان گرفت، آنگاه که خویشتن از روز نخست این ارزش‌گذاری‌ها را قبول کرده و دست به این قسم قسم کردن جانداران زده‌ایم،

حال اگر به واسطه‌ی کلامی از قدرتی مافوق ما بوده آن‌ها هم همان قدرت را پدید می‌آورند، مگر به کمیت تعداد باورمندان باشد که آن‌ها هم همین تعداد را پیش می‌برند،

سرآخر می‌توان هر روز شاهد دیوانگی تازه‌ای بود و هر روز این فاجعه بزرگ و بزرگ‌تر خواهد شد،

باید بدانیم که وجود ما به آن جان درونمان خوش و با ارزش است و کسی یارای برهم زدن این قانون را نخواهد داشت که حقیقت جهان همین است،

باور پاکی و مرام آزادی در ما فریاد می‌زند این برابری را، این برابریِ میان حیوانات، انسان‌ها و گیاهان، زن و مرد، هم‌جنس‌گرا، با دین و بی‌دین و همه و همه را که این طبقه‌بندی‌ها را به زبان آوردن هم عبث و دیوانگی است

هیچ قسمتی باقی نخواهد ماند، آنگاه که می‌دانیم همه یکسان و برابریم، ما به همه‌چیز دنیا برابر و یکسانیم،

در جان و جهان برابریم و هیچ تفاوت میانمان نیست و حال که در جهان انسان بودن طریقت ما است باید بدانیم که این تساوی باید در جای‌جای زندگی‌مان جاری و ساری باشد، هیچ‌کس حق انتخابی برای قسم کردن و ارزش‌گذاری و این دیوانگی‌ها نخواهد داشت، همه یکسان در همه‌چیز و ما با هم برابریم،

رفاه برای همه یکسان است، کسی نمی‌تواند خویش را والاتر بداند که همه برابرند، کسی نمی‌تواند برابری را از میان ببرد که همه به جان و جهان برابرند

و بازهم بگو باور پاکمان را، مرام زیبایمان را که همه جانیم و جهان جان است و این جان برابر همه‌ی موجودات یکسان و برابر است.

زر

بگو جانِ همه یکسان به جان است   همه یکتا و یک‌راه و یکان است

ازای کار او هر تن به دادار   یکی یکسان رفاهش را عیان است

این تکه کاغذ بی‌ارزش تا چه‌سان ارزش به زندگی انسانی شده و عامل چه اتفاقات ریز و درشتی در دنیای ما است،

یقین دارم این تکه کاغذ را آدمیان بیشتر از هر چیز دیگری در دنیا می‌شناسند، از آن دانسته تبعاتش را هم بارها در ذهن شمرده‌اند و هیچ‌گاه وجودیتش بحث دوری برای آن‌ها نیست،

چه کس می‌دانست در آن روزهای نخستین که همین تکه کاغذ می‌تواند در آینده تا چه حد باعث بدبختی و تبعیض در زندگیِ انسانی شود، مشکل به وجودی‌ات این تکه کاغذ بازنمی‌گردد و همه می‌دانیم که این هم راه و طریقتی برای زندگی انسان‌ها است، حال اگر بخواهیم در آینده به راه‌حل تازه‌ای برسیم که این تکه کاغذ کثیف را از زندگی‌مان حذف کنیم تا در کنارش تمام مظالم

سرچشمه گرفته از این خاستگاه از میان رود که جای شادی و مسرت خواهد داشت، لیک برای این اتفاق نیاز است تا عالمان این علوم گرد هم جمع بیایند و راهکارهای تازه‌ای ارائه دهند تا راه جدیدی پیش رویمان باشد و از شر این زشتی رهایی یابیم و موجبات برابری را فراهم آوریم،

اما بازهم می‌دانیم که مشکل وجودی‌ات این تکه کاغذ و وارد شدن آن به زندگی ما نیست که تقسیم ناعادلانه‌ی آن باعث بروز مظالم بیشماری در جهان شده است، باید دانست که مرام پاکی باور به برابری و مساوات در تمام اشکال و همه جای زندگیِ جانداران دارد،

یکی از آن ظلم‌های بزرگ که مستوجب بسیاری از دردهای دنیای انسانی شده شاید یکی از آشکارترین و ملموس‌ترین ظلم‌ها که در جای‌جای جهان قابل مشاهده است همین تکه کاغذ کثیف و تقسیم ناعادلانه‌اش باشد که تا کجا آدمیان را رسانده، به چه قتل‌ها و رنج‌ها و سختی‌هایی کشانده

اگر راهی پیش گیریم که این تکه کاغذ عادلانه میان مردم تقسیم شود، خیل از ظلم‌ها از بین خواهد رفت، ما در جهانی زندگی می‌کنیم که میان مردم و در جوامع کار تقسیم شده و برای به حرکت در آوردن چرخ‌های این زندگیِ اجتماعی انسان باید که کار کند تا زندگیِ جمعی راحت‌تری را پیش گیرد، همه با این عناوین آشنا هستیم و می‌دانیم یک جامعه‌ی پویا مستلزم کار جمعیِ انسان‌ها است، لیکن داستان از آنجا آغاز می‌شود که انسان‌ها بازهم ارزش‌گذاری‌های خود را آغاز می‌کنند،

باور پیدا می‌کنند که فلان شغل با ارزش‌تر است و از این رو باید دستمزد بیشتری دریافت کنند و فلان شغل ارزش کمتری دارد و باید دستمزد کمتری دریافت کند، این ارزش‌گذاری‌ها شروع گر مشکلات و تبعیض میان انسان‌ها و بسیاری از زشتی‌ها در جوامع بشری است،

آنجا است که با معیارهای شخصی خودشان طبقه‌بندی می‌کنند و سرآخر ارزش‌گذاری کرده این را به اصلی غیر قابل عدول بدل می‌کنند، از سویی دیگر انسان‌ها به کارهایی که پول‌سازتر است بهای بیشتری می‌دهند و باور دارند کسی که در کار پول‌سازتر شرکت می‌کند باید درآمد بیشتری هم کسب کند و این تبدیل به رقابت در زندگی می‌شود و مثال امروز اصل اصلیِ زندگی انسان‌ها را تشکیل می‌دهد، چیزی که در همه جای دنیا می‌بینیم و همیشه برایمان قابل لمس است، آدمیان بیشتر از هر چیزی در سراسر جهان در پی درآمد بیشتر برای رفاه بیشتر هستند،

شاید از دید برخی این اصل بزرگی به حساب آید که بر آن‌ها خرده‌ای نیست و باید که در چنین شرایطی زندگی کنند و ارزش را آدمیان می‌سازند، لیک این نوع باورها به سرعت از میان برداشته خواهد شد، زیرا این جماعت، نیازمند قشری ضعیف هستند که بر گرده‌ی آنان سوار و قدرتمندتر شوند، باید دانست که در فردای جهان و ساخته شدن جهان آرمانی کسی حاضر نیست تا نقش این ضعیفان و بارکشان دنیا را بازی کند و این نگاه‌ها ناخودآگاه با به وجود آمدن جهان آزاد از میان برداشته خواهد شد،

و اما در کنار این‌ها شاید یکی دیگر از مشکلات برای تقسیم ناعادلانه‌ی این تکه کاغذ کثیف دستمزد کارها باشد، شاید اگر در آینده بخواهی فکر کنی که همه‌ی کارها با دستمزدی یکسان عملی شود خیلی‌ها، خیلی کارها را انجام ندهند و حال در دنیای امروز همین ارزش‌ها باعث این نظم داشتن جوامع بشری است، در وهله‌ی اول که این اتفاقات نیاز به هم‌فکری عالمان این علوم دارد، باید راهکارهای درست ارائه شود، لیکن نگاه ساده به این موضوع در همان گام نخست می‌فهماند که کسی که به هر کاری علاقه دارد نخست باید تخصصش را کسب کند، کسب نکردن تخصص و ضعف می‌تواند باعث این شود که همه‌ی شغل‌ها در جامعه پوشش پیدا کند، اما حال خارج از تمام این گفته‌ها باید که بازگردیم به مرام پاکی که فریاد دارد این دروازه‌ی تازه باز شده‌ای در دنیاست که آیندگان بدانند، بفهمند و بخوانند، هر روز پویاتر راه‌های تازه‌ای پیرامون این باور پاک پدید آورند،

مرام پاکی فریاد می‌زند، آزادگان را فرا می‌خواند و می‌گوید که باید پول و منابع را عادلانه میان آدمیان تقسیم کرد، باید دانست که کسی در جایگاهی نیست که ارزشی برای کار انسان‌ها تعیین کند، کاری را با ارزش فرض کند و دیگری را بی‌ارزش بخواند،

آن نانوایی که در گرمای تابستان در برابر تنور نانوایی هر روز از بامدادی که همگان در خوابند شروع به کار می‌کند و ساعت‌ها از جانش می‌گذرد تا آدمیان نان بخورند و زنده بمانند در آن گرمای طاقت‌فرسا می‌سوزد و جانش آب می‌شود چه تفاوتی در برابر آن پزشکی دارد که جان آدمیان را نجات می‌دهد، چه کس لیاقت این ارزش‌گذاری را دارد، باید فریاد زد که همه‌ی کارهای جامعه با

ارزش و محترم است و وابسته به علایق انسان‌ها دانش و مهارتشان به هر کدام روی می‌آورند و سرآخر در حد رفع احتیاجات و زندگی در رفاه و آرامش باید از آن ثروت عادلانه میانشان تقسیم کرد، نه کسی فراتر و نه کسی کمتر

نه کسی کاخ‌نشین شود نه کسی در قهقرا و در پی لقمه‌ی نانی بدود که حقا مستوجب تلاش بسیاری از آیندگان است که باور به مرام پاکی دارند و دل به آزادی سپرده‌اند و این طریقت پاک را به زودی بر جهان پیش خواهند برد و همه یکسان در ازای کاری که می‌کنند از رفاه در زندگی لذت ببرند،

باید جهان آزادگان در تقسیم عادلانه ثروت و منابع تلاش کند و این مرام پاک همیشه فریاد می‌زند تا جامعه‌ای پویا با درآمدهای یکسان و ثروتی در اختیار عموم مردم پدید آورد و این مرام پاکی است.

باور به برابری بی‌قید و شرط در تمامی اتفاقات و زندگیِ جانداران

پاکی

همه پاکی جان و ذهن ما پاک　　　همه دنیای ما جنگ است بی‌باک

جهان تغییر و انسان را دوباره　　　به نو باید بسازیم جان ما پاک

جانمان پاک و جهانمان پاک است، پاک از تمام زشتی‌های جهان آدمیان که انسانی از نو ساخته‌ایم

آدمی را دوباره از اول بنا کرده‌ایم و پاک تن، پاک ذهن و حال دنیا و دل و جانمان پاک از تمام زشتی‌ها است و باید که ایستاد و شادمان بود، این باور و مرام آزادی است، آزادی است که جان و وجود را تا بدینسان پاک و منزه و قدسی کرده است،

آری باید که انسان را از نو ساخت، باید به آن‌ها جان داد، آن کالبد پوسیده و فاسد را به کناری زد و روح را به پرواز در آورد و دانست که طریقت پاک بر جهان بیدار است، می‌تواند جانمان را از تمام زشتی‌ها پاک سازد و دوباره از نو بنیان کند، باید آدمی را دوباره سرآغاز کرد، باید پاک جان شد،

باید وجودمان را پاکی فرا گیرد و پاک شویم از تمام مظالم جهان، از تمام زشتی‌ها باید پاک و عاری شویم و دوباره از نو سرآغاز شویم،

پاک از قتل‌های بشری، از این همه زشتی به طول هزاران سال، از این سال‌های پر از جهل و جنون

ما به طول این سالیان، هزاران بار از خویشتن از انسان بودن خجل شده‌ایم، سر به زیر افکندیم که انسانیم که چرا در این جهان هستی میان تمام جانداران، انسان زاده شده‌ایم که زشت‌ترین کردارها از ما سر بزند که بکشیم و غارت کنیم که تجاوز کنیم و خون بنوشیم و از تمام کرده‌ها شادمان شویم، از این انسان بودن شرم کردیم و بارها و بارها به طول عمر و زندگی مردیم و خاکستر شدیم، آنچه وعده داده بودند دیوانگان، همان جهنم را میان زمین و در دل همین آدمان تجربه کردیم، با دردشان درد کشیدیم، هر روز سوختیم و خاکستر شدیم، لیک می‌دانستیم که نیستیم و بیشماریم

می‌دانستیم این آدمیان آلوده شده‌اند و تعالیم زشتی، آن‌ها را به منجلاب کشانده، اما توان برخواستن خواهد بود

آدمی باید از نو بنا شود دوباره به آن خویشتن‌های هزاران ساله نهیب زند، باید نجوا کند و فریاد زند و برخیزد، حال روز رسیدن به خویشتن است، باید پاک شویم در این مرام پاکی غوطه بخوریم، پاک از تمام زشتی‌ها دور شویم و دوباره متولد شویم،

ما پاک خواهیم بود از کشتن و تجاوز و غارت و ظلم ما پاک از این زشتی‌ها خواهیم بود،

باید از تمام مظالم دوری کرد نه فقط دوری که باید برخاست و در برابرش فریاد زد، باید از پای ننشست و حتی لحظه‌ای از مسیر راستین دور نشد و تا آخرین نفس در این راه پاک رزمید،

باور ما باور پاک زیستن است

پاک بودن و پاک ماندن است، ما به پاکی ایمان داریم که راه رهایی ما است، ما پاک خواهیم بود که به قوانین آزادی باور داشته و در راه تحققش، از همه چیز دنیایمان خواهیم گذشت،

ما باورمندان به پاکی بوده و هستیم،

به قلبمان سالیان سال، این نجوا را شنیده‌ایم، دلمان لرزیده و هرگاه میان هر کتاب و گفته از دهان هر کس که شنیدیم دنیایمان را به آن باختیم که فریاد درونمان را شنیده بودیم،

به طول تمام این سال‌ها در میان همه‌جا و همه‌چیز به دنبال فریادهای درون خویش بودیم و به هر ریسمانی چنگ می‌زدیم تا شاید کسی فریادی از گلوی ما سر دهد،

از فریاد مانده در گلوی ما چیزی بگوید،

یک‌بار این فریادها را در گوشه‌ای از کلام مسیح شنیدیم و دیوانه‌وار و صوفیانه به دنبالش رفتیم،

یک‌بار این فریادها را بودا گفت ما را سرمست کرد که فریادمان به جهان بوده، کسی همراهمان است، لیک آنگاه‌که به این صداها نزدیک شدیم هرروز چیز تازه‌ای شنیدیم، هرروز درد تازه‌ای دیدیم و گاه برخی چشم بسته در آن غرق شدیم و گاه بی‌حوصله از آن از همه‌چیز جهان دور شدیم،

بازهم به دنبال کورسویی بودیم تا کسی فریاد پاکیِ درون قلب‌هایمان را بگوید، کسی از این فریادها چیزی حتی اگر شده نجوایی کند و به هر ریسمان چنگ می‌زدیم تا ذره‌ای به جانمان التیام بخشیم،

چند بار فکر کردیم کسی مثالمان نیست، ما در این جهان تنها مانده و باز برای همتا جستن به هر در و دیواری کوفتیم، هر صدایی را شنیدیم به سویش رفتیم و باز ناامیدتر از پیش بازگشتیم،

لیک امروز فریاد پاکی اندورن ما است، پاکیِ که به آن ایمان داریم و برای طریقتش از جان خواهیم گذشت تا تمام آمال، آرزوها، رؤیاها، اهداف و آرمان‌هایمان در جهان به واسطه‌ی آن عملی شود از خویشتن ما است، بخشی از وجود ما است.

دیگر منتظر صدای نجوایی از دیگری نباشیم که این بار این فریاد پاکی از میان حنجره‌های خودمان بلند و رسا شنیده خواهد شد، ما فریاد می‌زنیم از پاکیِ که به آن باور داریم از ایمانمان می‌گوییم،

پاکی ما غرق نشدن در لذات است، آلوده نکردن خویشتن به نیاز است، باور به آزار نرساندن و پاک بودن است، ظلم نکردن و خاموش نماندن است، فریاد است، اعتراض است، یاغی‌گری است، ما یاغی

و طغیانگریم، ما برای حقمان می‌جنگیم، جان ما در گروی باورهایمان است و برای تحققش میان هر میدان و به هر دنیایی خواهیم جنگید،

این پاکی معنای شجاعت است،

شجاعت ما فریاد ما است، ایستادن و رزمیدن است،

باور پاکی به طول تمام سال‌های زندگی در تار و پودمان نقش بسته و حال دیگر نه به دنبال نجوایی از گوشه‌ای که فریاد بر گلوهای خویشتنمان است.

حق باز پس گرفتن و در میدان جنگ بودن پیشه‌ی ماست، ما آمده برخواستیم و آماده‌ایم، این فریاد پاکی است، پاکی و عاری بودن از تمام مظالم هستی است،

این باور، این فریاد، این مرام، مرامی است که آزار نمی‌رساند و نمی‌گذارد دیگری به دیگری آزار برساند و جهان را پاک خواهد ساخت از تمام زشتی‌ها

ای پاک باوران، ای پاک اندیشان، به طول هزاران سال سوخته‌اید و تنها مانده‌اید لیک حال جنگ در برابر ما است، حال نشر پاکی و این آزادگی پیش روی ما است باید برابرش از همه چیز دنیا گذشت که مقدس‌ترین آرمانمان، آزادی و آزادگی است،

پاکیِ ما یعنی، جنگ و مبارزه‌ی ما، یعنی در برابر ظلم ایستادن، یعنی حق مظلوم را از ظالم ستاندن، پاکی ما یعنی فریاد و طغیانمان، این پاکی از وجود ما است

این لشگر پاک آماده است تا به هر جهان با هر کسی که زشتی روا می‌دارد بجنگد و هیچ از پای ننشیند که پاک‌باوران آمده‌اند که جهان تغییر و انسان و انسانیت را از نو بنا کنند.

طبیعت

طبیعــت جــان و دل عشــق اســت فریــاد	طبیعـــــت خانـــــه و گهـــــواره‌ی مـــــا

پـــدر مـــادر همـــه دنیـــا طبیعـــت	بـــه جـــانش پاســـداران جـــان و دل‌هـــا

طبیعت این جانِ جان‌بخش، این گهواره‌ی جان‌ها، این مام و مادر ما، این تقدس پاک،

به راستی که جان‌بخش بر وجود ما است،

طبیعت چگونه سخاوتمندانه دردهای ما را به جان می‌خرد و در ازایش به ما زندگی ارزانی می‌دارد، حقا بهترین موجودات درختان هستند که در زندگی، به هیچ‌کس ضرری نرسانده و وجودشان سراسر رحمت است، درختانی که جان طبیعت را پوشانده و هماره به ما نفس ارزانی می‌دهند،

طبیعت جان است، به راستی که میهن همه‌ی ما انسان‌ها، همین دامان طبیعت است، به هر جای دنیا که نگاه ببری، طبیعت را می‌بینی و این گوهر حیات هیچ حد و مرزی ندارد و سراسر جهان را در خویش گسترانیده و از زیبایی‌اش به آدمی هدیه‌ها می‌دهد،

نفس به ما می‌بخشد و پاسدار جان ما است،

طبیعت میهن و خانه‌ی همه‌ی ما آدمیان است، میهن تمام جانداران است، جان‌بخش به همه‌ی جان‌ها است و همه‌ی جانداران از وجود او برای زندگی بهره می‌جویند، این میهن پاک نه فقط برای انسان‌ها که همه‌ی جانداران را در گستره‌ی زیبای خود جای داده و بی‌هیچ چشم‌داشتی به ما رحمت ارزانی می‌دارد، وای بر این آدمی که تیشه به ریشه‌ی طبیعت که نه به جان خویش می‌زند و با مرگ این گهواره‌ی زندگی، جهان و جان از خویش می‌ستاند، بی‌اینکه بداند، مهر و خانه‌ی ابدی هماره از همین طبیعت زیبا است

این طبیعت ناب سرزمین ما است، میهن ما است، وطن و تمام زندگی ما است، نمی‌توان هیچ حد و مرزی برایش تصور کرد و در جای جایش سخاوتمندانه به جانداران زندگی ارزانی داده، بی‌هیچ چشم داشتی، حافظ زندگی ما است، باید این میهن پاک را در آغوش گرفت و به حال خویش و انسان بودن گریست که چگونه این دیوانگان تیشه به ریشه‌ی خویش می‌زنند و بازهم سرمستانه فریاد، اشرف مخلوق بودن سرمی‌دهند،

این طبیعت پاک به راستی که مادر تمام جانداران است، این طبیعت جان‌بخش زندگی ما است، این مادر مهربان به طول سالیان دراز ما را به آغوشش جای داده و دلسوزانه ما را پرورانده است، به هر چیز در جهان نیاز داشته‌ایم، برایمان فراهم کرده و لالایی مهربانی‌اش همیشه بر گوشمان طنین‌انداز است،

آنگاه که آدمی به خلوت طبیعت و میان جنگل پیش می‌رود، آنگاه که باد رقص در برگ‌های درختان مغرور و افرای طبیعت می‌اندازد و میان این خانه‌ی بکر، حیواناتی آرام می‌جهند و صدای پرندگان به گوش می‌رسد، جوی آبی زیبا و روان در حال گذر است، آنجاست که آدمی از خویشتن رها شده، در آغوش این مادر مهربان، خویشتن را رها می‌کند و گوش به ناله‌هایش فرا می‌دهد،

چگونه به درازای هزاران سال به آدمی جان بخشیده و هماره جانش بوده و امروز، اگر هست، اگر هنوز نفس می‌کشد و زنده است، به واسطه‌ی مهر این مادر بزرگوار است که پاسخ تمام مهرش را به ظلم و زشتی داده‌اند، آنگاه آدمی بازهم از خویشتن خجل می‌شود و سر به خاک می‌گذارد، اما آن مادر زیبا و مهربان بازهم بی‌مهابا به فرزندانش عشق می‌ورزد، بازهم درختی که شاخ و برگش به دست دیوانگان شکسته شده، آتش زده شده، نفس می‌بخشد و زندگی ارزانی می‌دارد که این مادران وجودشان عشق و رحمت است، به مانند مادران راستین دنیایمان که از همه چیز دنیایشان گذشته‌اند که ما باشیم و زندگی کنیم،

این مادر مهربان، این وطن راستین تمام جانداران، این جان‌بخش به زندگیِ ما، سراسر جان است، همه‌ی وجودش جان است و به مانند همه‌ی ما جان دارد و زندگی می‌کند، زنده است لیک نه مانند ما او با وجودش موجب آزار و ظلم به دیگران نمی‌شود و جان می‌بخشد و زندگی ارزانی می‌دارد، اما اول خویشتنش جان است،

جانی عزیز و ارزشمند و محترم و بزرگوار، خیلی بزرگ‌تر از ما انسان‌ها، آن‌قدر با ارزش که با وجودش ما زنده و در نبودش ما مرده‌ایم، این طبیعت، این جان گران‌بها گران‌قدر است، بازهم باید بدانیم او مثال ما جان است و جانش محترم، باید کسی در جهان به جان دیگری آزار نرساند و مرام پاکی به دل هزاران بار فریاد زده و قانون آزادی را بازگو می‌کند که نباید به هیچ‌کس آزاری رساند باید مرهمی بر دردهایش باشیم، این مادر مهربان را باید که پاسدار بود و بر دردهایش درمان بود،

هرچند که با نگاهی به دنیای امروزمان با این زشتی‌های فراوان از انسان‌ها شاید بگوییم شما آزار نرسانید و مدد رساندنتان پیشکش لیک این فریاد مرام آزادی است که می‌گوید باید به پا خواست، باید پاسدار جان این مادر مهربان بود، باید هر روز با خویش مرور کرد که ضربه به طبیعت، ضربه به خویشتن است، ضربه به زندگی است، حتی اگر به جان جانداران هم ارزشی قائل نشدند باید برای خویشتن ارزش قائل شوند و پاسدار طبیعت جان‌بخش به خویشتن باشند،

هر روز با کندن این درختان زیبا، با آتش زدنشان، با هزاران زشتی دیگر، روزی از زندگیِ خویش می‌کاهیم و بیشتر خودمان را به مرگ و نابودی نزدیک می‌کنیم، این مادر مهربان را آن‌قدر عذاب می‌دهیم که سرآخر زنده نیست تا برایمان دل بسوزاند و در آغوشمان گیرد که باز ما را ببخشاید، این بار می‌میرد و با مرگش همه‌ی ما هم خواهیم مرد

مرام پاکی و باور به آزادی، فریاد می‌زند جان طبیعت را، این مادر مهربان را، این جان‌بخش دنیایمان را که ما پاسدار وجود نازنین تو هستیم، ما آمده تا دوباره احیایت کنیم، دوباره در کنارت زندگی کنیم، تو مهربان و زیبایی، تو میهن و وطن مایی، تو مادر و پدر مایی و ما قدردان زحمات بی‌دریغ توایم، با تمام وجود مددت می‌رسانیم به جان خویش، به جانت که جان ما است و جانت که جان‌بخش به حیات ما است،

بازهم به خلوتت می‌آییم، سر به آغوشت می‌گذاریم و در میان درختان افرایت، زندگی را می‌جوییم، نفس را می‌جوییم و دوباره زنده و احیا می‌شویم، مرهم دردهایت می‌شویم، دوباره تو را احیا می‌کنیم و به تو جان می‌بخشیم که عمری به ما جان بخشیدی و پاسدارمان بودی،

طبیعت ای مادر مهربان، سربازان پاکی پاسدار جان والایت خواهند بود.

حیسان

بگو حیوان همه جان است و عشق است

بگو هم‌پای ما او شور عشق است

بگو با هم جهانی را پدیدار

که جان یکتا و جان را شور عشق است

حیوان، این جان با ارزش دنیا، همتای همه‌ی انسان‌ها و مظهری برای عشق و آموختن است.

در کنار حیوان زیسته و آن را از نو سرآغاز کرده‌ایم، دیده‌ایم آن‌ها تا چه سان زیبا و مهربان‌اند و دنیایشان چه قدر پاک و بی‌آلایش است، چگونه به هم عشق می‌ورزند و پاسبان یکدیگرند، آلوده به دنیای پرفریب انسانی نشده‌اند تا برای هر کار به طبقه‌بندی‌های ذهنی‌شان رجوع کنند،

چقدر عاشق‌اند و عشق می‌ورزند، چگونه پاسخ خوبیِ تو را به خوبی خواهند داد و هیچ‌گاه از آن‌ها پاسخی به زشتی نخواهی گرفت، آنگاه که به کنارشان زیسته زندگی‌شان را می‌بینی، در آغوش کشیدن و تیمار کردن جان‌ها را می‌بینی، عشق ورزیدن و عاشق بودنشان را می‌بینی، می‌بینی مادر چگونه از دنیایش برای فرزند می‌گذرد، لقمه نانی به دهان او می‌گذارد و بزرگ شدن و برخاستنش را به نظاره می‌نشیند، وای که دنیایش چقدر زیبا و عاشقانه است و تو را چگونه عاشق خواهد کرد.

به کنارش می‌نشینی و چگونه او آرام به آغوش می‌کشد جانی را، نمی‌دانی او مادر است و حال فرزندش کجاست، فرزندی که از شیره‌ی جانش به او می‌دهد تا جانش را بپروراند، از جان می‌گذرد و در برابر هر خطر وجودش را پاسدار و پاسبان است،

زیستن به کنار این عشق زیبا، چقدر شاعرانه است، چقدر بودن با آن‌ها به زندگی مهر می‌آموزد و دنیا چه غبطه‌ای می‌خورد که این عشق را هرگز ندیده است،

آنگاه که کودکی، حیوانی را به آغوش می‌کشد، در آغوشش بازهم دوباره بچگی، مادر بودن و مادر شدن را تجربه خواهد کرد، آنگاه که کوچکی به بزرگی بیکران آسمان‌ها در برابرت عشق می‌ورزد و تو را عشق می‌آموزد، حال تو در آغوشش مانده‌ای و او به آغوشت بوسه بارانت کرده، به دریای عشق آمده‌ای، با وفا است و پاک، بی‌ریا است و بزرگ، کوچک است لیک دل به دریا و زیبا عشق می‌آموزد در تک‌تک ثانیه‌ها و لحظه‌های بودنش و او فهمانده است که عاشق زندگی است

وای که این حیوان تا چه سان عشق است و آموزگار درس عاشقی و چه والاتر از دیدنش در کنارش ماندن و هر روز به مکتبش عشق خواندن و آموختن،

در کنارشان می‌آموزی درس آزادگی را که چگونه همه‌ی عمر را برای آزادی هزینه خواهد کرد و چگونه به آسمان رهایی پرواز می‌کند و هر مرگ به جان خریده که آزاد بماند،

از آن‌ها عشق می‌آموزی که چه بی‌پروا عشق ارزانی می‌دارند و هر تن را به عشقشان شرمسار و خجل کرده‌اند، چگونه از خویشتن می‌گذرند و به همگان کمک می‌کنند، این مکتب حیوان چه درس‌ها خواهد داد که به طول هزاران سال با گفتن و نوشتن‌های آدمیان نتوان که معنایشان کرد، آنان نه به گفتار که به طول عمر به کردارشان درس می‌دهند و مکتبشان میان زندگی و رفتار روزمره‌شان است که اینان آزاد و پر عشق طغیانگر و مهربان و مددگر، جان‌اند، والایند و باید هر روز هر ساعت در مکتبشان درس آموخت و زندگی کردن فرا گرفت.

باید دید چگونه برای آزادی خویش می‌جنگند، چگونه به عشق پایبندند، چگونه از فراغ یار از نبودش به وفای عهد مانده از درد عشقشان می‌سوزند و می‌میرند تا آخرین نفس می‌مانند و اشک می‌ریزند و خاکستر می‌شوند، چگونه در زندان و حصر بازهم هماره سودای آزادی سر می‌دهند و وجودشان طغیان است، ترس به دل ندارند و به آرزوی آزادی بازهم می‌جنگند و بازهم به آدمیان درس آزادگی می‌بخشند،

چگونه این مهربانان، به تو بی‌دریغ مهر می‌ورزند که عاشق تو شده‌اند و وجودشان مهر و محبت است، اگر این عشق را به تو روا می‌دارند، چشم‌داشتی نخواهند داشت و برای چیزی از تو این‌گونه به تو وابسته نشدند، هزاران بار آدمی این‌ها را گفت و هر روز در طلب عشق پاک نشست که خویشتن خویش را دوست بدارد و حیوان بی درس و مکتب عاشق و خویشتن را دوست داشت و باید که

آدمی به درازای همه‌ی عمر به مکتب حیوان بنشیند و بیاموزد که این درس پایان ندارد و از این جان والا باید که آموخت،

ای جان با ارزش مهربان بازهم تو را نادیده گرفتند و این دیو رویان اشرف شده از دیوانگی در غرور واهی خویش نشستند، هر روز تو را پایین و پایین‌تر کشیدند که خویشتن بالا روند،

همه را دیده‌ایم، همه را شنیده‌ایم، ای وای که دردهایت را می‌دانیم و آن‌ها را هم دیده‌ایم،

ای جان با ارزش و والا کسی حق تعیین ارزش برای جان تو را نخواهد داشت، کسی نمی‌تواند جان را مقدم بر جان دیگری ببیند و تو ای جان با ارزش و والا همیشه با ارزشی و میان همه‌ی جانداران همان اندازه محترمی که انسان جان خویش را با ارزش پنداشته است و کسی یارای کم ارزش کردنت نخواهد داشت که ارزش تو همان جان والای تو است و احترام بر این جان بایدی به دوش همه‌ی انسان‌ها است،

ای حیوان زیبا و مهربان، به درازای عمر گرانت، این دیو رویان دنیایت را تیره و تار کردند و در این توهم خویش بزرگ‌بینی با ارزش بودن جانشان هر چه خواستند کردند و تو بردبارانه تاب آورده‌ای و حال این پایان جنون آدمیان است

تو جان داری، همان قدر خوش و زیبا که انسان می‌پندارد جانش زیبا و خوش است، تو برابر و یکسان به جان انسانی و تو والایی و با ارزش، این احترام به جان تو باید است، احترام به قانون آزادی است،

باید که جان همه را محترم شمرد، هیچ‌کس نمی‌تواند خویشتن را فراتر از دیگری بخواند و با آن غرور کذب و دروغین، خود را به قله‌های کوه برساند،

به طول تمام این سال‌ها، حیوان ای جان مهربان و آزاده‌ام، ای قسم پاک جهانم، ای تنها عشق زندگی و دورانم، ظلم‌ها به تو روا کردیم و جان گران‌بهایت را شکنجه‌ها دادیم،

خجلم از انسان بودنم و ارزش جان والایت را می‌دانم و برایم محترم‌تر از خویشی

لیک برای آزادی‌ات می‌جنگم و همه‌ی پاکان و آزادگان خواهند جنگید

ما سبزخواریم، ما باورمندان به مرام پاکی سبزخواریم و به جان والای تو آسیب نمی‌رسانیم و هیچ کس نمی‌تواند، جانت را پاره‌پاره کند و تو را به درد بنشاند و به جانت آسیب بزند، هیچ‌کس نمی‌تواند به جان دیگری حمله کند که خود را سیر، خون بخورد و گوشت و جان حیوان را بدرد

ما سبزخواریم، این ما باید که جهان باشد، این باید قانون باشد و حق و حقیقت در جهان که قانون آزادی را هزاران بار فریاد زده‌ایم، فریاد زده‌ایم سبزخواری را، ایستادن در برابر دریدن را و آزار نرساندن را

این فریادی است که به طول وجود آزادی به موازات پیدایش، ماندن و جاودانگی‌اش اصل اصیل آزادی است، این قانون هسته‌ی آزادی است، معنا آزادی است

تو جان گران‌بها تو بازهم مظلوم مانده‌ای و باز نابخردان به تو تعدی کرده‌اند و آزادی از میان برده‌اند، مبارزه با گوشت‌خواری، دریدن جان‌ها و ترویج این زشتی‌ها اصلی برای باورمندان به پاکی است، این اصلی است که جهان را باید بدین‌سان ساخت، باید همگان سبزخوار و دور از کشتار جان باشیم که آزادی سرآغاز شود،

ای جان بزرگ می‌دانم، همه‌ی دردهایت را دیده و خوانده‌ام، لیک آمده‌ام تا قسم به جان پاکت این ظلم‌ها را از ریشه برکنم و جهان تازه‌ای برپا دارم، دریای ظلم آدمیان به طول این سالیان به جان والای حیوان عظیم و بیکران بود، آن‌قدر زیاد که اگر بخواهیم از نخست به انتهایش بگوییم، شاید حتی عمرمان هم به نوشتن کفاف ندهد، لکن می‌دانیم، این انسان مسخ‌شده به دیوانگیِ دورترها از آن واپسین روزهای دنیا چه ظلم‌های بیکرانی در حق حیوانات کرده و هرروز، هر ثانیه که از جهانمان می‌گذرد بازهم آنان را شکنجه و آزار می‌کند

آزادگان، باورمندان به مرام پاکی، باید همه جان فریاد شد، باید جنگید و حتی ثانیه‌ای فرو ننشست که جان در عذاب است، در شکنجه و مرگ است، هم جانانمان در عذاب و شکنجه‌اند، نه فقط سبزخوار بود و نه فقط به حیوان عشق ورزید که باید سر و پا پاسبان آنان بود که آنان امیدشان به ما است

باید آنان را رها کرد از چنگال این دیو پرستی، باید آدمیان زندگی به آن‌ها هدیه دهند که جان‌اند و همتای ما که عشق‌اند و آموزگار عشق و معنا گر واژه‌ی آزادی در میان ما،

باید از دل و جان گذشت که این جان والا هم جانمان را رها داریم از چنگال زشتی‌ها

باید سرتا پا شور بود، باید جان بود و جان دمید، باید رزمید و برایشان حق خواست و قانون طلب کرد و پاسدار جانشان بود، باید این ظلم روا شده به آنان را با آزادیِ به آن‌ها جبران کرد که جان‌اند و همپای ما،

که آزاد نخواهیم بود اگر آزادی را بشکنیم و از میان برداریم

اگر طالب رهایی باشیم باید آن‌ها را از اسارت برهانیم، باید تمام این جانداران پاک را، کشتنشان را، مثال کشتن جان خویش بپنداریم و انسان از نو بنا کنیم که خویشتن را جان بداند و حیوان را جان که پاسدار جان این بی‌زبانان است

باشد که فریاد آنان از گلوی ما شنیده شود و جهان تازه‌ای که همه جان و جانِ آنان محترم مثال خویش بپنداریم و جهان تازه‌ای را بنا کنیم به دور از هر زشتی و آزار

عقل

به عقل انسان تواند پیش بردن　　　جهان تغییر و انسان بیش بردن

به عقل و قدرتش دنیای تغییر　　　همه دنیا و جان‌ها پیش بردن

عقل، این قوه‌ی پرقدرت آدمی که توان هر کار را خواهد داشت،

تنها تفاوت ما با دیگر جان‌های جهان

عقل می‌تواند راهبر برای سعادت و کامیابی جهان باشد و از آن سو می‌تواند، مخرب جهان پیرامون ما گردد و مصیبت به بار بیاورد، باید دانست و شناخت که قدرت عقل تا چه حد زیاد و عظیم است، این قوه می‌تواند اگر به درستی شناخته شود و از آن درست استفاده شود جهان را تا چه اندازه زیبا و باعث چه اتفاقات نیکی در جهان پیرامون ما شود،

این قوه‌ی مهم و منحصر به فرد، این قوت نهفته درون ما توان هر کار را خواهد داشت و باید قدرتش را به درستی شناخت، این نقطه‌ی تمایزی که باعث شده تا امروز انسان تا این اندازه بر جهان هستی

حکومت کند و قدرت بلامنازع جهان شود، همین نقطه‌ی تمایز با دیگر جانداران است، اما چه سود که اکثر مواقع از این قدرت به ضرر همه‌ی جان‌ها و حتی خود انسان استفاده شده است،

ما عقل داریم و آن قدرت بزرگ توان هر کاری را دارد و نقطه‌ی تمایز با دیگر جانداران بر جان ما شده است، اما از دیرباز برای آزار به دیگران، قدرت‌طلبی، توسعه‌طلبی و تنها پیشرفت خویش از آن بهره جستیم، به واسطه‌ی همین عقل هر روز زشتی تازه‌ای پدید آورده و جهان بیشتر به این قهقرا کشانده‌ایم،

در طول این سالیان به واسطه‌ی تعالیم نادرست و اشتباه، خوی وحشی‌گری را بیشتر در خویش پرورانده و حال نه از روی غریزه که با مدد از قدرت عقل در این وحشی‌گری غوطه خورده و هر روز اسباب تازه‌ای برای رواج این زشتی برگزیده‌ایم،

قدرت این عقل به قدری بالا بوده که ما را به هر چه خواسته‌ایم رسانده است، اما وامصیبتا از تعالیم زشت که نه از عقل برای کارهای مفید و درست بهره برده‌ایم که غالباً برای تخریب و نابودی از آن استفاده کرده‌ایم، باید قدرت والای این عقل را شناخت و دانست که می‌توان با مدد از آن به چه قله‌های رفیع در جهان رسید، این شناخت ما را بیشتر با قدرت عقل آشنا می‌کند و دریچه‌ای به رویمان باز خواهد کرد تا به خویشتن ایمان بیاوریم و باور داشته باشیم که می‌توانیم، هر کاری که در سر داریم را روزی عملی کنیم،

وقتی می‌دانیم عقل چه قدرت بزرگی است باید راه و طریقت درست را بشناسیم، باید به تعریف و ارزشی همسان برسیم، باید تعالیم درستی پیشه رو داشته باشیم تا آن را به خدمت خویش در آوریم، ما اسیر و بنده‌ی عقل نیستیم و این قوه‌ی قدرتمند باید در خدمت ما و اهدافمان در آید، باید از آن مدد بگیریم تا اهداف پاک را به جهان پیش ببریم، باید راه درست را تشخیص داد و شناخت، باید به آن درجه از معرفت رسید و تعالیم درست را در برابر گذاشت تا عقل را به خدمت درآورد،

شناخت قدرت عقل در جهان به همراه داشتن مسیر درست و تعالیم پاک در کنار هم می‌تواند از عقل قدرتی پدید آورد برای درست کردن و آبادی جهان، باید از قدرت عقل برخوردار باشیم و از آن مدد بجوییم باید آن را به خدمت خویش در آوریم تا به راه‌حل‌های درست پیرامون تمام موضوعات دست یابیم، عقلی که می‌تواند به درستی موضوعات را بشناسد و با درک به جنگ هر موضوعی رود، استدلال بیاورد و منطق بتراشد، باید با تمام توان پیش رود تا ما مشکل پیش رو را حل کنیم و راه‌حل تازه‌ای برایش دریابیم،

وقتی جمعی از باورمندان به پاکی وجود داشته باشند و دردهای بی‌پایان جهان را ببینند حال با سلاح بزرگ در دستانشان، عقل، می‌توانند هزاران راه‌حل برای مشکلات دریابند و هر روز پیرامونش به بحث بنشینند و راه‌حل درستی از دلش برگزینند تا مشکلات از میان برداشته شود، باید به عقل به دیدگاه یک قدرت، فرصت و سلاح نگریست که در خدمت اهداف پاک جانان است، این قوه‌ی

قدرتمند باید به خدمت ما در بیاید تا راه‌حل‌های درست را برگزینیم، این سرباز در وجود ما باید ما را در راه رسیدن به اهداف کمک کند و تعلیم درست بدهد

پاکی، فریاد می‌زند که باید از عقل به درستی بهره برد، آن را به فرصتی بدل کرد تا قدرتمندانه هر مشکلی را بشناسیم و به راه‌حلی برای از میان بردن و مرتفع کردنش دست‌یابیم و سرآخر ما را به راهی بکشاند که جهان را تغییر دهیم و آدمی را از نو سرآغاز کنیم،

به قدرت عقل می‌توانیم در جهان کارهای مفید بکنیم و به واسطه‌ی همین عقل آدمی مسئول به تمام جانداران زمین است، باید که جهان را تغییر داد، باید که دنیای بهتری ساخت، عقل است که ما را در برابر حیوانات مسئول می‌دارد، در برابر طبیعت این جان گران‌قدر مسئول و باید که از آنان پاسداری کنیم، از آن‌ها که نمی‌توانند فکر کنند و راه‌حل بجویند با یکدیگر سخن بگویند و تجارب خویش به یکدیگر منتقل کنند باید که ما به آنان مدد برسانیم ما بر آنان مسئولیم تا به جایشان فکر کنیم و برای زندگی بهترشان بکوشیم،

به راستی بزرگ‌ترین وظیفه‌ی عقل، ساختن جهانی بهتر است، هماره پویا بودن و پیشرفت است، باید به درستی شناخت و هر روز راه‌حل تازه‌ای پیش گرفت، از عقل ابزاری ساخت تا ما را به راه درست کردن و آبادی جهان کمک کند و از جان هر روز به راه‌حل تازه‌ای برسیم تا آن‌ها را با عقلمان به آزمون بگذاریم و سرآخر بهترین راه را برگزینیم

باید آدمی را به پله‌ای برسانیم که وجودش یکپارچه برای بهتر کردن دنیا، برای رهایی همه‌ی جانداران از چنگال ظلم شود این وظیفه‌ی خطیر به دوش ما است که جهان را می‌بینیم و از آن ادراک داریم، با مدد از این قوه باید به جان همه‌ی جانداران پاسبان باشیم و به واسطه‌ی همین تفاوت است که از آدمی انتظار بهتر کردن دنیا می‌رود

ماندن در جهالت و حماقت به واسطه‌ی تعالیم زشت و همین قدرت نهفته اندرون ما به وجود آمد لیکن حال از او می‌خواهیم تا هر روز به فکر تغییر جهان باشد و هر ظلم کوچک و بزرگی را از جهان پاک کند و برایش مرهمی بجوید،

این باور پاک هماره میان باورهای آزادی جای دارد و مرام پاکی فریاد تغییر جهان سر می‌دهد و باید از نو آدمی را بنیان کرد ما به عقل با تعلیم دوباره جهان و انسان را خواهیم ساخت.

امید

هدف جانم جهانم بود فریاد
به تغییر نسان و این جهان داد

همه جانم گرو در آن امید است
امید ما جهان هم رو سپید است

آزادگان به قدرت عقل و شناخت و دیدن جهان پیش رو در تمام این سالیان به هدفی بزرگ رسیده که تغییر جهان است و از نو ساختن انسان‌ها است،

ما با مرام پاکی به جایگاهی رسیده‌ایم که هدفی والا در پیش روی داریم، ایمان به تغییر جهان در تار و پود ما تفسیر شده و می‌دانیم تغییر این جهان به همین نزدیکی است،

باورمندان به پاکی می‌دانند که والاترین اتفاق در جهانشان بنیان دوباره‌ی انسان و ساختن جهانی آزاد و بدو از ظلم‌ها است، وجودمان هدف شده است و به این هدف والا ایمان داریم، می‌دانیم تغییر جهان تنها به دستان ما صورت خواهد گرفت و این هدف همیشه پیش روی ما است، ما جهان را شناخته‌ایم،

زشتی‌های دنیا را دیده‌ایم، همه عمر در برابرش قد علم کردیم، اما نه فقط برای خویشتن نه فقط از میان برداشتن ظلم‌هایی که به ما روا می‌شود بلکه در برابر تمام جانداران مسئولیم،

هدف ما نه خویشتن که جهان پیرامون ما است، این هدف والا در ذره ذره‌ی تار و پود ما جای گرفته و ما آماده‌ی عملی کردن این تغییر در جهانیم،

چه چیز والاتر از هدف در زندگیِ انسانی که هدف انسان را زنده می‌دارد، هدف مفهوم زندگیِ هر انسان است و آدمی به هدف پویا در زندگی است، آدمی باید هدف داشته باشد اگر طالب زندگی است و حال پاکان جهان باورمندان به مرام آزادی وجودشان هدف است، هدفشان مشخص است و اگر زنده‌اند به سودای این هدف نفس می‌کشند، برای عملی کردن هدف بزرگشان لحظه‌شماری می‌کنند

این هدف والا و مقدس که همانا ساختن جهان آرمانی است، پیش روی ما است، هر روز و هر ثانیه به دور دست‌ها می‌نگریم، می‌بینیم که جهانی عاری از ظلم و زشتی پدید آورده، پدید آمدن این جهان به واسطه‌ی تلاش‌های ما آدمیان بوده و جهان زیبایی را ساخته‌ایم، آدمی دوباره از نو سرآغاز شده، حال دیگر انسان تازه‌ای است که خویشتن را جان می‌پندارد و همتای دیگر جانداران جهان است

حال به خویشتن می‌بالد که حافظ و پاسبان جان دیگر هم‌جانانش است ما پاسدار حقوق همه‌ی جانداران جهان شده و قانونش را از دل آزادی بر گرفته‌ایم، قانونی که فریاد ظلم نکردن و آزار نرساندن به دیگران جانداران جهان را سر می‌دهد،

حال جهانی را می‌بینیم که دیگر هیچ جانداری را به کشتارگاه نمی‌برند و سر از تن جدا نمی‌کنند، اسارت از میان برداشته شده، کسی با تحمیل دیگری زندگی نمی‌کند و برای ماندگاری و ابدیت این آزادی زیبا از جانشان می‌گذرند،

آزادگان هر روز و هر روز این فردای دست نیافتنی را برای خویشتن ترسیم می‌کنند، هر روز این جهان زیبا و آرمانی را می‌سازند و به آن بال و پر می‌دهند، هر اتفاق تازه‌ای که می‌افتد همه پویا برای رفع مشکل به پا خواسته در میدان جنگ‌اند و هر روز آزادگان به این رؤیا در خلوت زنده‌اند،

پاکان جهان به این دنیا دل‌بسته‌اند و هر روز در مجاز و واقع این رؤیای صادقِ را می‌بینند و جان می‌گیرند، این روزنه‌ی امید در جهان ما است

این ساختن جهان آرمانی، این هدف بزرگ و زیبا، امید دنیای ما است، امید ارزش والایی در جهان آدمی است که همیشه او را برای رسیدن به هدف بزرگش قدرتمندتر می‌کند، امید آدمی را زنده نگه می‌دارد و او را بارور می‌کند، این واقع انگاشتن در رؤیا و غیرممکن که غیرممکن برای آزادگان دور از واقع است هر اتفاق در این جهان را واقع دیدن اصلی جدانشدنی از مرام پاکی است

همه می‌دانیم که هر اتفاقی در این جهان شدنی است، اگر ما بخواهیم، اگر ما برایش تلاش کنیم، اگر هدف داشته باشیم و پر امید به راهش جان‌فشانی کنیم واقع خواهد شد و هزاران بار این‌ها را با خود دوره کرده و می‌دانیم که قدرت ما تا چه اندازه بزرگ و مقدس است،

قدرت هر کاری را داریم و امید به ذرات جان ما زنده است، این قوه‌ی محرکه‌ی ما برای پیش بردن اهدافمان در جهان است، از هیچ نمی‌هراسیم که به امید مسلح شدیم، امید بخشی از وجود ما است، هر دم و هر لحظه رویایمان را پیش می‌آوریم و به آن روزهای پیش رو می‌نگریم، به کودکانی که قرار است دیگر روزگار زشتی را تجربه نکنند، به حیوان‌هایی که قرار نیست در اسارت زجر بکشند و سرآخر سر از تنشان بریده شود، به درختانی که به طمع آدمی نسوزند و به انسانی که برای اولین بار طعم آزادی را بچشد،

این رؤیای صادقِ را در ذهن مرور می‌کنیم و امید وجودمان را بیشتر از پیش بیدار می‌کنیم، امید از ما است و ما از امیدیم و هیچ‌کس یارای لحظه‌ای دور کردن ما را از هم نخواهد داشت، وجودمان ابدی است و در آینده‌ای که به دست خویشتنمان روی خواهد داد دیگر غیرممکنی وجود نخواهد داشت

می‌دانیم، حتی اگر جان در وجودمان نباشد حتی اگر جانمان را فدیه کنیم، به این راه پاک بازهم از خونمان پاکان و آزادگان دیگری می‌رویند و این مسیر آزادی هیچ‌گاه به پایان نخواهد رسید، ما در

هر اتفاق امید به وجودمان زنده خواهد شد اگر به بند و اسارت در بیاییم، می‌دانیم که راه پاکان تنها حقیقت دنیا است و تنها اتفاقی است که باید به جهان بیفتد،

ما از همه‌ی دنیا گذشته‌ایم تا روزی جهان پاک از رؤیا به‌واقع بدل شود، در این مسیر آزادگان بی‌شماری به جهان پای خواهند گذاشت و هر روز با تمام جان در راه این هدف مقدس خواهند جنگید و هیچ‌گاه، هیچ‌کس، یارای ناامید کردن ما را نخواهد داشت، اگر امروز فریاد ما را نشنیدند، اگر تحقیر شدیم و اگر از میانمان برداشتند، حق هیچ‌گاه از میان نخواهد رفت، دوباره سرباز خواهد کرد، دوباره برون خواهد آمد، شاید در دورترها لیک پایانی نخواهد داشت،

دوباره این فریاد بر زبان دیگری از گلوی دیگری در جای دیگری به گوش خواهد رسید و دوباره صدای خوش آزادی را خواهیم شنید، حتی اگر نباشیم و زیر خاک مانده باشیم، هیچ‌گاه خاموش نخواهیم شد، هر روز پرنورتر و پرشورتر بیشتر از پیش به خویشتن قوت خواهیم داد،

روز آزادی جانداران آن‌قدر نزدیک است که حتی در میان رؤیا هم به آن فکر نکردیم.

اتحاد

همه با هم یکی باید شدن راه / به قدرت اتحاد دنیای زیبا

به این جمع و همه آزادتن‌ها / به هم با هم به راهی پیش فردا

ما انسان‌ها با توجه به شناختمان از دنیا، هدفی یکسان در پیش داریم و می‌دانیم تنها راه رهایی و درست زیستن ما در گروی رسیدن به این هدف والا ساختن جهانی بهتر است،

چه کسی میان آدمیان است که باور به جهانی آزاد نداشته باشد، دلش در گروی رسیدن به آرامش نباشد و نخواهد همه در آسایش و آزادی زندگی کنند، این ارزش به طول تمام سالیان زندگیِ آدمی در جهان شکل گرفته و در طول تاریخ به درون قلب همگان نقش بسته است تا زندگیِ آرام و آزادی داشته باشند، حال که به واسطه‌ی تعلیم زشت و افکار نابجا دنیا به بیراهه کشیده شده و از مسیر اصلی رهایی درو مانده بحث جدایی است لیکن همه‌ی ما انسان‌ها وجودمان در گروی رسیدن به آزادی است،

ما قانون آن را می‌شناسیم و به مسیرش چشم دوخته‌ایم، می‌دانیم تنها طریقت در برابرمان همین است، از این رو می‌توانیم به آمال و خواسته‌هایمان برسیم و جهان بهتری بسازیم و برای ابدیت از ساخته‌ی دست خویش از تلاشمان لذت ببریم

هدف در پیش همه‌ی ما یکسان است، همه به سودای ساختن جهانی بهتر می‌کوشیم و باید که راه درستش را بشناسیم، باید به آزادی ایمان بیاوریم و پاسدار قانون پاکش در جهان باشیم که آزادی با احترام به قانونش میسر است،

چه کسی است که چیزی فراتر از جهانی آزاد و زندگی با آرامش بخواهد، همه‌ی انسان‌ها دلشان برای به دست آوردن جهانی اینسان زیبا می‌تپد و هر تلاشی که می‌کنند در راستای رسیدن به همین هدف والا است، دیگر هیچ تعلیم نادرستی نمی‌تواند ما را از این مسیر اصلی دور سازد و راه برابرمان هموار و قابل روئیت است با مفهوم و هدفی یکسان در برابر تمام انسان‌ها

ما می‌دانیم که جهانی بهتر می‌خواهیم، همه‌ی ما در وجودمان به این ارزش والا باور داریم و هر روز در دل هزاران بار به چنین ارزش والایی فکر می‌کنیم،

خوبی از دید همه یکسان و برابر است، درد دیگران را می‌بینیم و همه می‌خواهیم که آن را نبینیم، حال یکی تنها در برابر این مظالم چشم می‌بندد و سکوت می‌کند، یکی ساعت‌ها گریه می‌کند و شرم دارد و دیگری می‌خواهد به پاخیزد و فریاد بزند که همه‌ی این‌ها وابسته به تعالیم او است، شاید کسی باشد

که در برابر این مظالم شادمان شود که او هم به طول سالیان آن‌قدر شستشوی ذهنی داده شده است که هیچ از خویشتن باقی نمانده که همه‌ی ما در برابر مظالم اگر فارغ از تعلیممان قرار گیریم ساکت نخواهیم بود و برای بهبودش تلاش خواهیم کرد.

همه از زشتی‌ها نفرت داریم و این زشتی‌ها به چشم تک تکمان زشت است و در برابرش نگاه به خوبی و جهانی بهتر در نظر همه‌ی ما خوبی و رسیدن به آمال و آرزوها است،

تمامیِ تعاریف و ارزش‌ها در دنیایمان یکسان است و همه طالب آزادی و زندگی خوب هستیم، همه وقتی کودکی می‌بینیم که دست دراز کرده و در فقر جان می‌کند آشفته می‌شویم، دوست نداریم دیگر این مظالم را ببینیم و گاه می‌خواهیم ریشه‌ی این مظالم را بیرون بکشیم و به جایش بذر خوبی و آرامش و آزادی بکاریم،

هدفمان یکی است و دیدمان یکی، خوبی را خوبی تفسیر و زشت را زشت تفسیر کرده‌ایم، حتی اگر لحظه‌ای از باورهای اجدادی‌مان فاصله بگیریم و با نگاهی به دور از تعصب و جهل به جهان پیرامون بنگریم، همه و همه هم‌عقیده خواهیم شد و برای بهبود دنیا فریاد خواهیم زد تا دیگر ظلمی نباشد و برای یک آرمان که جهانی آزاد و آرام پدید آید در ناخودآگاه و خودآگاه تلاش می‌کنیم حال با هر باور و اعتقادی، با هر عقیده‌ای که درونمان شکل گرفته، آنگاه که آزادی را بشناسیم هدفی یکسان را

در پیش رو خواهیم داشت تا متحد شویم و با هم و در کنار هم باشیم، ما می‌دانیم که آزادی چیست، راهش چیست و چگونه به آن دست خواهیم یافت و همه به رسیدن بر آن بی‌تاب و بی‌قراریم

ما در آن راه از هیچ فروگذار نخواهیم بود، حال فرای تمام باورها، عقاید و مسلک‌ها که شاید ما را از هم دور و دورتر کند، جهان آرمانی جانِ زندگیِ همه‌ی ما است، رسیدن به آزادی هدف مشترک همه‌ی ما است و این راه را برای همه‌ی ابنای بشر یکسان خواهد کرد

این هدفی برای دسته یا گروهی خاص نیست، این جهانی برای همه‌ی جانداران است، رسیدن به آزادی برای همه‌ی انسان‌ها است، همه‌ی آدمان و گیاهان و حیوانات و همه و همه‌ی جان‌ها به آزادی خواهند رسید و هدف مشترکی برای ما خواهد بود،

راهی که همه آرزویش را کرده‌ایم رسیدن به جهانی است که همه در آن آزاد و آرام باشند و جهانی که به دست همه‌ی ما آباد و درست شود فرای باورهایی که قسط ویرانیِ جهان را دارد بلاشک همه و همه‌ی باورها در این راه با ما مشترک‌اند،

باید از نگاه‌های تحمیل‌گرایانه فاصله گرفت که آزادی به قلبش چنین عقاید پوچی را جای نخواهد داد، یک‌رنگ کردن آدمیان هیچ‌گاه در قاموس آزادی نمی‌گنجد که زیبایی آزادی در تفاوت‌ها است

باید متحد شویم، باید به کنار هم بایستیم که هدفمان یکی است، همه‌ی ما به دنبال جهانی آزاد و آرامیم و دل به آبادیِ دنیا زده‌ایم، این نقطه‌ی اتصال و اشتراک ما است، این اتحاد ما را خواهد ساخت و این اتحاد راهگشای جهان پیرامون ما است

همه‌ی ما انسان‌ها در کنار هم و با هم می‌توانیم به هر آنچه در دل می‌پرورانیم برسیم و این راه آزادی جهان در اختیار باوری خاص نیست که طریقتی برای تمام انسان‌ها و بیشتر از آن همه جانداران جهان است.

رسیدن به دنیای آزاد و رها مستلزم اتحاد است، پس باید به کنار هم بیاییم و دست دوستی به روی همدیگر بگشاییم، آن روز که دست اتحاد میان انسان‌ها گره خورد هر اتفاقی در جهان عملی و ممکن خواهد بود، مرام پاکی برای اتحاد پیش آمده و می‌خواهد آدمیان در کنار هم متحد جهان بهتری بسازند و دنیا را به سرمنزل مقصود که همانا آزادی است برسانند و همه یکسان از آزادی والا لذت ببرند، نقطه‌ی اتصال ما به این اتحاد همانا رسیدن به این جهان آزاد است و تنها قانون بینمان، قانون آزادی است، باید کنار هم بود، باید با هم فریاد زد و جهان را تغییر داد تا همه آزاد در کنار هم زندگی کنیم، برای ساختن جهان بهتر که در آن همگان آزاد و آرام برای آبادی دنیا تلاش کنند.

پس پیش بیایید و دست اتحاد بگشایید که جهان را دگرگون خواهیم کرد.

طغیان

بــه طغیــان و بــه شــور و عشــق فریــاد   بــه تغییــر جهــان و قلــب مــا شــاد

تــلاش و هــر نفــس تکــرار ایــن راه   ســـــرانجامش جهـــــان آزاد از داد

وجود همه‌ی باورمندان به پاکی و آزادی را حس طغیان فرا گرفته و ما با این احساس والا چشم به جهان گشوده‌ایم، حس غروری که از نخست همه وجود زندگی‌مان را فراگرفته

باورمندان به طریقت آزادی هماره در شور و طغیان‌اند، این حس از همان روزهای نخستین در وجود ما است، ما سر خم نمی‌آوریم و سجده نخواهیم کرد و خویشتن را برای بزرگی دیگری تحقیر نمی‌کنیم

این احساس ناب و زیبا در وجودمان بیداد می‌کند که ما طغیانگر و پرشوریم، در برابر هیچ ظلمی سر به زیر نخواهیم انداخت و زور دیگران را به سکوت پاسخ نخواهیم داد که به جنگ و رویارویی تقابل خواهیم کرد، وجود ما از همان گام‌های نخستین به چکمه‌هایی برای پیش رفتن به زرهی برای دفاع

کردن و شمشیری برای فریاد و اعتراض آذین شده تا هیچ‌گاه فرو ننشینیم، حق خویش را خویشتن بازستانیم،

ما دست به دعا به دیگری چشم ندوخته‌ایم و هرگاه ظلمی را دیده فریاد برآورده‌ایم، حال هر چه قدر قدرت در برابرمان بزرگ باشد بازهم بازنمی‌ایستیم و قدرتی در برابر این باور جای نخواهد داشت که باک ما از نابودی آزادی است، از میان برداشته شدن این گوهر نایاب است،

ما همواره این احساس پاک درونمان را بیدار کرده و به فریادهای درونمان پاسخ خواهیم داد، اگر حس طغیان و شور درونمان در برابر ظلم و زشتی به صدا در آمد با فراغ بال به او پاسخ خواهیم داد و سراپا شور خواهیم شد،

این طغیان درون را باید که بیدار کرد، باید هم خویشتن و هم هرکس به دنیا را دعوت به این شور کنی، باید بیدارگر این حس شجاعت بود و هیچ‌گاه از پای ننشست، شاید که بهترین بیداری این احساس میان دیگران نه حرف زدن که عمل کردن باشد و آنگاه که به دل هزاران نفر آزاده‌ای پیش رفت و فریاد زد به فریادش هزاران نفر شجاعت پیشه کردند و سراسر جانشان فریاد خواهد شد،

این حس طغیانگری وجود ما است و باید که به فریادهایش پاسخ داد و آن را بیدار کرد او بیدار است و به بیداریش ما را بیدار خواهد کرد و حال به بیداریِ جان و وجودمان، هزاران که نه میلیون‌ها و میلیاردها آدمی را بیدار می‌کند و به حق طلبی فرا خواهد خواند،

باید طغیانگری را فرا خواند و به آن بال و پر داد، باید این احساس پاک را بیدار کرد، باید آن را به تعلیم فرا خواند تا چگونه به میدان بیاید و از خویش و دنیای پیرامونش دفاع کند و در دل میلیاردها انسان دیگر نیز این احساس ناب را بیدار کرد که درون وجود همه‌ی ما یکسان است و هر گاه فریادی سر می‌دهد به او پاسخ نداده و از کنارش می‌گذریم،

وقتی آن‌قدر ما را به دنیای پوچی غرق کرده‌اند و از خویشتن دورمان کرده‌اند، وقتی آن‌قدر تعالیم پوسیده و منفعلانه به طول هزاران سال به گوشمان خوانده‌اند دیگر فریادهای طغیان درون را نمی‌شنویم،

وقتی مسخ شده در پی ناجی از جهان غیب می‌گردیم، دیگر به طغیان درونمان ایمان نمی‌آوریم و بازهم خاموش گوشه‌ی عزلت را خواهیم جست، اما باور پاکی می‌خواهد چراغ راه پر فراز و نشیب شوید و دیگر آدمیان را به پیش فرا بخوانید تا با این احساس زیبا آشنا شوند و از هر ناملایمات و ظلمی بکاهند،

زندگیِ ما آزادگان به هدفی والا و امیدی سرشار پر از تلاش است و ما باید هر روز و هر روز برای هدف کوتاه و بلند خویش در جهان تلاش کنیم، باید ذره‌ای بازنایستید و یکدل و یک جان تلاش بود که تلاش معنا گر رسیدن به اهداف والای ما است،

به راه تلاش می‌توان هر نکرده‌ای را کرده و هر ناامیدی را به امید بدل کرد، هر رؤیایی را آرزو و هر آرزویی را به واقع بدل کرد ما به قدرت تلاشمان می‌توانیم فرو ننشینیم و باز نایستیم که رسیدن به آمال و اهدافمان در گروی فرو ننشستن ما است،

نباید ذره‌ای فرو نشست و کوتاه آمد که می‌توان با عزم و کوشش هر قدرتی را به زمین افکند، ما برای ساختن جهانی بهتر تلاش می‌کنیم و از هیچ فروگذار نخواهیم بود، هر آرزو و آرمان امروز و یا فرداها را تلاش و طغیان به بار خواهد آورد، هر چیز دور و دست‌نیافتنی به قدرت تلاش، نزدیک و در اختیار است،

ای طغیانگران، امروز روز تلاش برای آزادی است، به حس طغیان درونمان به قدرت تلاش‌هایمان ایمان بیاوریم و بدانیم هر کاری در اختیار ما است، هر چیزی در این جهان ممکن است،

بدانید رسیدن به خواسته‌های والا تنها به تلاش خویشتنتان وابسته است، مرام پاکی و باور به آزادی فریاد می‌زند روح طغیانگر شما را، به آن گوش فرا دهید و هیچ‌گاه ناامید نشوید که به تلاشمان جهان را تغییر خواهیم داد

آدمی را از نو بنیان خواهیم کرد و به واسطه‌ی روح طغیانگر همیشه و همیشه به راهی خواهیم بود تا دیگران را از این خواب بیدار و روح طغیانگرشان را به شور دعوت کنیم

نباید از تلاش غافل شد، باید دانست که پایان تلاش‌ها رسیدن به آمال و آرزو خواهد بود، می‌توانی هر چیز را به دست آوری آنگاه که همت بگماری و از تلاش باز نایستی و با تلاش هر خواسته و آرمانی که در سر داری به دست خواهی آورد.

آزار نرساندن

به آزار دگر او خویش کشت است	جهان را کام ظلما پیش برد است
که آزاری به تو کرد است فریاد	سرآخر خویش در آن خویش مرد است

آزار نرساندن، این ستون و پایه‌ی آزادی، این قانون درون باور پاکی که اصل آزادی را به همراه خواهد داشت.

وقتی از آزار نرساندن صحبت می‌کنیم، به واقع به پایه‌های اصلی باور به آزادی چنگ زده‌ایم، باید ادراک درستی از آزار نرساندن داشته باشیم تا پس از آن امید به آزادی ببندیم،

آزادی این راه پاک بر پایه‌های آزار نرساندن استوار است و باید که در ابتدا این اصل جدا نشدنی را رعایت کرد تا ذره‌ای به آزادی نزدیک شد و حال باید بدانیم منظورمان از آزار نرساندن چیست

وقتی می‌گوییم آزار نرساندن، مسلماً بسیاری به ادراک درستی از آن خواهند رسید و در همان ابتدای کار عناوین و مصداق‌های زیادی برمی‌شمرند که برای همه ادراکش ساده است،

مسلماً همه می‌دانند هر نوع آزار فیزیکی که در برابر ما باشد به مفهوم آزار رساندن است، مسلماً اگر کسی دیگری را ضرب و شتم کند به او آزار رسانده است، وقتی کسی را می‌کشد او را آزار داده است، تجاوز و بسیاری دیگر از این مصادیق آزار فیزیکی را بیان می‌کنند،

لیکن این آزار تنها به همین راه ختم نخواهد شد و آزار ابنای دیگری هم دارد، مثل آزار روانی و آزار کلامی

بازهم مصداق آزار کلامی مشخص است، تهمت، دروغ، دشنام از مصادیق آزار کلامی است، لیکن شاید درک آزار روانی برای برخی سخت باشد، وقتی از آزار روانی حرف می‌زنیم به یاد ارزش‌های ساخته شده به دست بشر می‌افتیم که شاید برخی به واسطه‌ی پایبندی به آن، آزار ببینند و برخی با دیدن و تخطیِ دیگران آن را آزار به خویش تصور کنند

مثل حجاب که برای هر دو سمت مصداقی از آزار است، هم کسی که به زور آن را بر سر می‌گذارد و هم آن‌کسی که به واسطه‌ی رعایت نکردن دیگران مورد آزار واقع می‌شود،

باور آزادی و مرام پاکی هر نوع آزاری را مردود و قانون آزادی این زشتی را نفی می‌کند، اما باید باز در آزار نرساندن ریز شد واینبار دانست که منظور ما از این هر کس کیست

منظور ما آزار نرساندن به جان است، یعنی هر کس در جهان پیرامون ما صاحب جان باشد، حال دگر پس از این شناختن که جان همه‌ی موجودات دنیا را فرا می‌گیرد، هیچ قسم بندی وجود ندارد که ما

گیاهان و حیوانات را از انسان‌ها جدا کنیم و در این سیل از حماقت غوطه بخوریم که انسان هم خودش به هزاران قسم بدل خواهد شد،

یک‌بار زن از مرد تفکیک پیدا خواهد کرد، یک‌بار کودک از والد و یک‌بار نژاد از نژاد و زبان از زبان و الا آخر که این دایره هر روز تنگ‌تر و تنگ‌تر خواهد شد و دست آخر ما به جهانی انسانی خواهیم رسید که این آزار نرساندن را منحصراً حق خویش خواهد پنداشت و خودش به همه آزار خواهد رساند و کسی نمی‌تواند ارزش دیگری را نفی کند و این کلاف سر دراز و بی‌پایان خواهد داشت،

وقتی در باور پاکی می‌گوییم نباید به هیچ‌کس آزار رساند منظورمان جان همه‌ی موجودات است که حال به فراخور هر کدام دسته‌ی آزار رساندن متفاوت خواهد شد،

مثلاً آزار کلامی برای انسان‌ها و در ارتباط با دنیای آن‌ها است و دیگر ارتباطی به حیوان و گیاه ندارد اما آزار فیزیکی میان همه‌ی جانداران برابر است، به اسارت کشیدن همه‌ی موجودات و جانداران نقص آزادی است و پشت کردن به قانون پاک و رسیدن به این والاگوهر

حال اگر کودک انسانی را به اسارت بگیریم و یا حیوان بالغی را، تفاوتی نخواهد داشت، چون جان یکی است و قانون در برابر همه یکسان است،

پیرامون آزار و تعریفش، باید که بسیار گفت و شنید تا بیشتر بر آن پی برد،

راه‌حل بر تمام زشتی‌های جهان احترام به قانون آزادی و آزار نرساندن به دیگران است و می‌توان به راحتی آن را رعایت کرد، همان‌گونه که آزادگان به تمام عمر آن را رعایت کردند و این قانون در سراسر جهان با تعلیم و جزا عملی خواهد شد،

آزار زبانی و کلامی هم شاید بعدها موضوع قابل چالشی باشد که فلان حرف کسی آزار به دیگران است و دیگران آن را نقد بدانند که باید پیرامونش بحث‌های فراوان کرد،

اما می‌دانیم وقتی جهان به آزادی رسید، این مناقشات هر روز کمتر و کمتر خواهد شد و دیگر نیازی به جنجال‌ها نیست و این آزار، گرچه آزار است اما قابل حل خواهد بود مثال دیگر اتفاقات دنیا و بازهم بیشتر در آینده حل و فصل خواهد شد،

اما آزار روانی که راهکارش تنها میان جهان آرمانی نهفته است، آنجا که آدمیان بتوانند در میان باورهای خویش به دور از آزار رساندن و آزار دیدن زندگی کنند و ما باورمندان به پاکی دست در دست تمام انسان‌ها باید به فراهم آوردن جهان آرمانی کوشا باشیم که بسیاری از ظلم‌های جهان را از میان برخواهد داشت،

آزار نرساندن بر دیگر جانداران که منظور همه‌ی جان‌های دنیا است، بخشی جدا نشدنی از دل آزادی و مرام پاکی است، این حقیقتی است واضح و روشن روبروی همه‌ی آدمیان و هر کس در خیال و تصورات به این اصل پاک میان آزادی معتقد است

کسی نمی‌تواند حرف از آزار دیگری به میان آورد و این را ارزش بخواند که این ما را به قانون بی‌قانونی داد از بیداد باز خواهد برد، باید بدانیم تنها راه رسیدن به کامیابی رعایت قانون آزادی است، تنها راه موفقیت ما انسان‌ها به جهان آزار نرساندن به دیگران است،

باید این معرفت را برای خویش بیشتر بگشاییم، هرچند معرفت غیر قابل وثوق و دوری از باور ذاتی و درون ما نیست و همه این ارزش را بزرگ و جاودان می‌دانیم

کسی طالب رنج کشیدن خویش و اطرافیانش نیست و باید این نگاه را به وسعت جهان پیش برد، همان‌گونه که خویشتن را لایق آزار دیدن نمی‌داند همه‌ی جان‌های جهان را هم لایق این عذاب نپندارد، آدمیان باید بدانند که آزادی معنایش، قانون درونش است، آزار نرساندن به جان‌های جهان به همه و همه‌ی جان‌های دنیا

و این تنها راه سعادت و پیشروی برای ما است

ما هر کدام در این کره‌ی خاکی اگر آزاری به دیگری نرسانیم، دیگر آزار و ظلمی در جهان باقی نخواهد ماند، آزادگان و پاکان، می‌دانند آزار نرساندن چیست و آن را می‌شناسند، آن‌ها برابری را درک کرده‌اند، جان را شناخته‌اند و به آن ایمان دارند و با تمام جان در راه آزار نرساندن به دیگران گام برمی‌دارند و کسی نمی‌تواند خویش را آزاده خطاب کند که به دیگری آزار رسانده باشد

باید همه‌ی آدمیان را به این راه و طریقت پاک دعوت و جهان را به منزلگاهی رساند که سرآخر تنها قانون مشترک دنیا، تنها قانون واحد در میان همه‌ی جانداران آزار نرساندن به جان دیگران باشد و این جنگ همیشه در جهان ما است و وظیفه‌ای به دوش تمام پاکان جهان

باید به خویش گفت و دانست که با آزار به دیگران کمی دورتر کسی ما را هم آزار خواهد داد و عزیزانمان به این طریقت خودساخته خواهند سوخت و ما به آتش این زشتی هیزم نهادیم و سرآخر خویشتن را به آن سوزانده‌ایم

نبودن آزار، ظلم و زشتی، تنها با نرساندن آزار به دیگران محقق خواهد شد.

آزادگان بدانید و به دیگران بیاموزید که سرآخر جهان را به مدد از همین ارزش والا آزاد خواهیم کرد و جهانی والاتر از رؤیاهایمان خواهیم ساخت.

آزادی

به آزادی رهایی کس نیامد — مگر قانون آن را پیش باید

به آزادی جهان زیباست از داد — جهان آزاد، آزاد باد از داد

آزادی، این مقدس‌ترین واژه‌ی جهان،

این عشق بی‌همتای دنیای ما،

این باور بزرگ و عظیم،

این آرزو و آمال و رؤیا و آرمان ما،

این بزرگی جهان،

این واژه‌ی هزار معنی به دهان انسان که در خویشتن یک معنا دارد،

رهایی،

آزاد شدن از تمام قید و بندها، پیش رفتن به هرجایی که بر آن باور داشته باشی

و این دریای بیکران از آرامش

آزادی را به طول هزاران سال معنی کردند و برایش هزاران معنا ساختند،

اما به راستی آزادی قابل تعریف نیست، با واژگان نمی‌توان آن را معنا بخشید باید میانش بود،

میانش زیست تا فهمید آزادی چیست

آیا حس طغیان درون قلب ما است؟

آیا فریاد و اعتراض و آرامش است؟

آیا رسیدن به آمال و آرزوها است؟

آیا عشق به جهان حیوان و جان‌ها است؟

چه تعریفی می‌توان بر این واژه‌ی مقدس گذاشت؟

با چه واژگانی می‌توان این بزرگی را معنا بخشید و آن را شناخت؟

باید به این دریای مواج پای گذاشت، باید شجاعانه به میان آب زد تا شنا کردن آموخت و آنگاه می‌توان آزادی و آزادگی را درک کرد،

آزادی شجاعت درون قلب‌های ما است، آزادی پاکی قلب و وجود و ذهن‌های ما است، آزادی جنگ با قدرت و تمام خرافه‌ها و باورهای پوسیده است

آزادی علم و دانش و دانستن است،

آزادی جنگ با جبر و ایستادگی است،

آزادی مقابله با نیاز و هوای نفس خویشتن است،

آزادی عشق است، اخلاق است، غرور و کمک کردن است

و فریاد اعتماد به خویشتن و خودباوری است،

آزادی عقل است،

آزادی برابری است،

آزادی اتحاد و یکپارچگی است،

آزادی امید است و جنگ و طغیان،

آزادی معنای بی‌پایان وجود ما است،

آزادی باور و مرام پاکی است،

آزادی لمس کردنی و فهمیدنی است، آزادی میان واژگان معنا نشده و نخواهد شد که باید به راهش جنگید و ذره‌ای کوتاه ننشست، رسیدن به آزادی به معنای رسیدن به تمام خواسته‌ها است،

با رسیدن به آزادی تمام آمال و آرمان‌هایمان به واقع بدل خواهد شد و آزادی در نزدیکی و به کنار ما است

باید برایش جنگید و روز رسیدن به آزادی را که همه برابر و یکسان خواهند بود همه جان و در کنار هم زیسته و به فکر آبادانی خواهیم بود در سر پروراند و برایش جشن خواهیم گرفت.

تا رسیدن به آزادی این رؤیای هزاران ساله در قلب مردمان را بیدار خواهیم کرد، جامه‌ی عمل به این دنیای در خیال آدمان خواهیم پوشاند و به هر آنچه هزاران سال آرزو کرده‌اند خواهیم رسید

دیگر انسانی به ظلم نابود نخواهد شد، دیگر حیوانی سربریده در برابر قدرت و زشتی خونش ریخته نخواهد شد و زجر نخواهد کشید،

دیگر ترویج زشتی‌ها به پیش نخواهد بود و زشتی از بین خواهد رفت،

آزادی که بیاید همه‌ی باورهای پوسیده را با قدرت خویش از میان بر خواهد داشت،

آن روز روز رسیدن آزادی به دنیایمان خواهد بود،

ترسیم دنیای آزاد، ترسیم تمام رؤیاهای درون ذهنمان خواهد بود،

ترسیم هر زیبایی که به آن باور داریم، هر زشتی که می‌خواهیم از جهان دور باشد و دیگر نخواهد بود که جهانی آزاد خواهیم ساخت،

آزادی و رها شدن از دردهای هزاران ساله‌مان در رسیدن به جهان آزاد میسر خواهد شد و این راه در پیش روی ما است،

آزادی به ما و تلاشمان وابسته و در پیش است

اما آزادی میسر نخواهد شد مگر با پایبند بودن به قانونش، باید به دیگران به همه‌ی جان‌های جهان احترام گذاشت تا آزادی از پشت این حجاب هزاران ساله بیرون آید،

هزاران سال به پستویی رفته و از نگاه ما آدمیان دور مانده،

خجل و شرمسار است که هر بار به معنی و باوری زشت آن را به سخره گرفته‌اند،

از او نردبان ساخته و به انحصار خویش درآورنده‌اند،

هر روز معنایش را به دل جانداران کشته و به قفس برده‌اند

آزادی، زیبایی ما، در این هزاران سال خویشتن هم به بند این دیوصفتان در آمده و آدمی او را به یغما برده است و هر بار بازهم در اسارت خویش همه را حتی آزادی را هم به اسارت کشانده است

اگر به دل سودای جهانی آرام دارید، اگر طالب زندگی میان باور خویش هستید،

اگر می‌خواهید دنیایی آباد و زیبا داشته باشد

و اگر هر سودا و آرزویی در سر پرورانده‌اید هر چه از این جهان طلب کرده‌اید،

بدانید تنها راه رسیدن به این رؤیاها در میان آزادی نهفته است،

تنها راه رهایی‌مان آزادی است،

آزادی در رهایی و رهایی به دنیای آزاد،

آزادی تنها راه‌حل این جهان پیرامون ما است، تمام زشتی‌ها، ظلم‌ها و قدرت‌ها همه و همه به دست آزادی و طریقت پاکش حل شدنی است

آزادگان و پاکان، جهان ما نیازمند رسیدن به آزادی است،

ما جانمان و دنیایمان در گروی این جهان آزاد خواهد بود، باید همه را بیدار کرد، دنیای آزاد برایشان ترسیم کرد و بدانند آزادی چه گوهر والا و چه راه‌حل بزرگی در جهان ما است

ما با هدفی قرص و محکم و در برابرمان ایمانی عظیم به راه پاکمان و همه‌ی وجودمان امید به پیش خواهیم رفت و هر روز امیدمان را تا زمان رسیدن زندگی‌مان به این والا گوهر حفظ خواهیم کرد و جهانی در پیش رویمان ترسیم خواهیم کرد تا همه‌ی جانمان امید شود و بازهم به راهمان تلاش کنیم و بجنگیم و هیچ‌گاه فرو ننشینیم و در راه این هدف مقدس بجنگیم

جهان، آزاد خواهد شد، دنیای آزاد در پیش روی ما است، به تلاش‌های ما، به اتحاد ما، به جنگ و طغیان و شور ما، رسیدن به جهان آزاد بایدی است که جهان بارها و بارها به ما خوانده است و مسیرش را رو به سویمان نشان داده،

باید به این نجواها پاسخ دهیم و به راه این پاکی مطلق قدم برداریم که جهان در طلب آزادی لحظه‌شماری می‌کند،

پاک باوران و آزادگان، نه از جهانی دیگر و نه موجوداتی دیگر که همین انسان‌ها هستند،

نه کسی آن‌ها را برگزیده و نه پیام‌آور قدرتی در دور دست‌ها بوده

نه به ذات این‌گونه به دنیا آمده‌اند، نه نژاد خاصی دارند

و نه به واسطه‌ی خونشان این گونه‌اند،

هیچ تفاوت میان آن‌ها نیست که همین انسان‌ها و همین جان‌های جهان هستند،

همه از دل همین دنیا و میان ما زیستند، همه مثال ما در کنار ما بوده و هستند،

هر کس در خویشتن آزاده‌ای خواهد بود که باورش رهایی و ایمانش به پاکی است،

باور دارد که جهان قابل تغییر است و خویشتن عامل این تغییر،

حال به پا خواسته تا جهانی را برای جانداران بسازد آرام و زیبا،

جهانی که هر روز پویاتر از دیروز باشد،

آزادگان، همه‌ی آدمیان هستند که دوباره زاده شده‌اند،

می‌جنگیم و جهان آزادمان در پیش رو است و در همین نزدیکی به عزم ما ساخته خواهد شد و هر روز پویاتر به پیش خواهد رفت

حال زمان بیداری و برخواستن است،

به آزادی ایمان دارم و به راهش تا آخرین قطره‌ی خون خواهم جنگید

و به عزم ما جهان آزاد خواهد شد.

هــر تنـــی آزاده و آزاد ایــن جــام جهــان شــاد

از مـــــن آن آزاده تـــــن جـــــام و جهـــــان داد

قـــــدر آزادی بـــــه آزادیِ خـــــود بـــــاد

ایـــــن جهـــــان آزاد و از هـــــر تـــــن نفـــــس زاد

برای دریافت کتاب‌های بیشتر و ارتباط، از طرق زیر ما را دنبال کنید

www.Idealistic-World.com